

کارل مارکس - فریدریش انگلس

مانیفست حزب کمونیست

بمناسبت یکصد و پنجاهمین سال انتشار این عصر دوران ساز

تصحیح و مقدمه: فرزاد جاسمی

۱۹۹۸ آلمان

بگذار طبقات فرمائروا در پیشگاه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود از کف نخواهند داد، ولی جهانی را به چنگ میآورند.
پرولترهای همه کشورها متحد شوید! {مانیفست}

پیشگفتار:

{مانیفست حزب کمونیست}، اثر پرارزش و داهیان مارکس و انگلس این آموزگاران اندیشه ورز و خردمند پرولتاریا، نخستین سند برنامه ای مارکسیسم است که در آن احکام و رهنمودهای بنیادی مارکسیسم به شکلی فشرده و روشن بیان شده است. در این سند برنامه ایده‌ف نهائی مبارزه پرولتاریا و پیشاهنگ آن یعنی حزب کمونیست آشکارا اعلام گردیده است.

{مانیفست} همانگونه که در پیشگفتارهای مارکس و انگلس خاطر نشان شده است؛ بنابراین وظیفه و ماموریتی که کنگره {اتحادیه کمونیستها} در لندن، در سال ۱۸۴۷ میلادی به مارکس و هم‌زمش انگلس محول نمود، به عنوان برنامه آن {اتحادیه} نگارش یافت. برای درک روشن اندیشه‌های این کتاب باید همیشه و در همه حال توجه داشت که {مانیفست} در اوضاع و احوالی برشته تحریر درآمد که انقلابهای بورژوائی در کشورهای آلمان و فرانسه در شرف وقوع بود.

فریدریش انگلس در مقاله ای تحت عنوان {جنبشهای سال ۱۸۴۷} که در ۲۳ ژانویه ۱۸۴۸ در روزنامه {Deutsch Brüssler Zeitung} انتشار یافت، شرایط انقلابی موجود در شرایط پیدایش {مانیفست حزب کمونیست} را ارزیابی کرد. نظریه اهمیت خاص این مقاله بمنظور آشنائی و دریافت اوضاع و احوالی که در آستانه نگارش {مانیفست حزب کمونیست} بر جهان آنروز و بویژه اروپا حکم فرما بوده است، نقل بخشهایی از این مقاله را سودمند میدانیم. انگلس چنین می نویسد:

{سال ۱۸۴۷ پس از یک دوران طولانی که مابینت سر نهاده ایم، بی شک خروشان ترین سال بود. در پروس قانون اساسی و پارلمان مشترک بخشهای مختلف آلمان، در ایتالیا جنب و جوش ناگهانی و سریع زندگی سیاسی و بسیج همگانی بر ضد اتریش، در سوئیس جنگ داخلی، در انگلستان پارلمان جدید با رنگ رادیکال آشکار، در فرانسه هیاهو و ضیافت ها و مجالس سوریه نفع اصلاحات اجتماعی و در آمریکا تصرف مکزیک توسط ایالات متحده، چنین است سلسله دگرگونیها و رویدادهائی که در سالهای اخیر سابقه نداشته است }

{ آخرین نقطه عطف تاریخ در سال ۱۸۳۰ صورت گرفته بود. انقلاب ژوئیه در فرانسه و تصویب قانون اصلاحات در انگلستان پیروزی غائی بورژوازی را تثبیت کرد... بلژیک و تا اندازه ای سوئیس، بدنبال آنها گام برمیداشتند. در این کشورها نیز بورژوازی به پیروزی رسیده بود. لهستان به قیام برخاست، ایتالیا زیرستم مترنخ سخت برخوردی پیچید و سراسر آلمان به غلیان آمده بود. در تمامی کشورها برای پیکارهای بزرگ تدارک دیده می شد. اما پس از سال ۱۸۳۰ همه جاجنبشها عقب نشستند. لهستان سقوط کرد، قیام مردمان رمانیه [واقع در شمال شرقی قلمرو فرمانروائی پاپ در ایتالیا] در هم شکسته شد، در آلمان جنبش سرکوب شد، بورژوازی فرانسه جمهوریبخواهان را در کشور خود تار و مار ساخت و به لیبرالهای کشورهای دیگر که قبلاً خود آنان را به قیام برمی انگیخت، خیانت کرد.

کابینه لیبرال انگلستان نتوانست کاری از پیش ببرد. در نتیجه این عوامل مقارن سال ۱۸۴۰ ارتجاع در شکوفائی کامل بود. لهستان، ایتالیا و آلمان از نظر سیاسی مرده بودند... در سوئیس بازار محافظه کاران و ژوئیتها پر رونق بود. در بلژیک کاتولیکها بر مسند قدرت تکیه داشتند، در فرانسه گیزو به پیروزی رسید، در انگلستان دولت ویگها زیر فشار روز افزون روبرت پیل نفس و اسپین را میکشید و چارنیستها پس از شکست ۱۸۳۹، برای تجدید سازمان خود تلاشهای بیهوده ای را به کار می بردند. همه جا احزاب ارتجاعی پیروز بودند و احزاب مترقی سخت فرو می پاشیدند و تار و مار می شدند. پنداری که تاریخ از حرکت باز ایستاده است. نتیجه نهائی پیکارهای بزرگ ۱۸۳۰ چنین نشان میداد.

اما سال ۱۸۴۰ نقطه اوج رشد ارتجاع بود، چنانکه سال ۱۸۳۰ نقطه اوج جنبش انقلابی بورژوازی بود. آنگاه از سال ۱۸۴۰ بار دیگر جنبش هائی علیه نظام موجود آغاز گردید. این جنبشها بارها با شکست روبرو شدند، اما رفته رفته مواضع محکم تر و محکم تری بدست آوردند...

سرانجام سال ۱۸۴۷ فرا رسید که تقریباً برای احزاب ترقی خواه تمامی کشورها یک سلسله پیروزی ببار آورد. حتی در کشورهای که این احزاب شکست خوردند، این شکست بیش از یک پیروزی بیدرنگ، برایشان سودمند بود.

سال ۱۸۴۷ هیچ مشکلی راحل نکرد، ولی در همه جا احزاب مختلف را به شدت و به طور کامل و روشن در برابر یکدیگر قرار داد. این سال هیچ مسئله ای را حل نکرد، اما تمام مسائل را به شیوه ای مطرح ساخت که حل آنها ناگزیر شده بود.

پس از آن انگلس مهم ترین رویدادها و دگرگونیهای سال ۱۸۴۷ را که در سه کشور ایتالیا، سوئیس و پروس اتفاق افتاده بود، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و از آنها چنین نتیجه گیری میکند:

{ بدینسان سه جنبش از بزرگترین حرکت‌های سال ۱۸۴۷ دارای این وجه مشترک بودند که تمامی آنها پیش و پیش از هر چیز پاسخگوی منافع بورژوازی بودند. حزب ترقیخواه همه جا حزب بورژواها بود. صفت متمیزه تمام این حرکتها آن است که درست همان کشورهایی که در سال ۱۸۳۰ عقب مانده بودند، در سال گذشته {سال ۱۸۴۷} نخستین گامهای قاطع را برای رسیدن به سطح سال ۱۸۳۰ یعنی زمان پیروزی بورژوازی برداشتند... سال ۱۸۴۷ برای سرمایه داری سال پربرکتی بود. حتی در کشورهای دارای نظامهای به کلی وحشیانه، سرمایه داری کامیابی هائی بدست میآورد. در روسیه صنایع با گامهای بلند به پیش میروند و اشراف را پیش از پیش به بورژوا مبدل میسازد... این پیروزی های درخشان تمدن در کشورهای ترکیه، مصر، تونس، ایران و دیگر کشورهای دارای نظامهای وحشیانه جز مهیا کردن شرایط برای شکوفائی آتی سرمایه داری چه مفهوم دیگری میتواند داشته باشد؟

خلاصه آنکه { به هرکجا نظری افکنیم، همه جا پیروزیهای بزرگ سرمایه داری را مشاهده میکنیم. بورژوازی سربرافراشته و بی پرده دشمنان خود را به مبارزه می طلبد. }

{ ما دوستان بورژوازی نیستیم، این نکته روشن است. اما این بار ما با رضایت خاطر میگذاریم تا او در شادی خود پایکوبی کند. ما می توانیم نگاهی را که او از بالا و از سرخوت به دمکراتها و کمونیستها می افکند و آنان را عده ای ناچیز می انگارد، با لحنی آرام پذیرا شویم... این حضرات { سرمایه داران } می پندارند که برای خود کار میکنند... درحالیکه مثل روز روشن است که آنها همه جا راه را فقط برای ما دمکرات ها و کمونیستها هموار میسازند و حداکثر آنچه را که خود بچنگ میآورند فقط بهروزی کوتاه مدت سرشار از هراس و دلهره است، دیری نخواهد پانید که به نوبه خود باید سرنگون گردند. پشت سر بورژوازی، همه جا پرولتاریا بپاخاسته است... که زمینه را برای سرنگونی بورژواها فراهم سازد. }

{ ما میتوانیم دست خود را بازکنیم و اهداف خود را آشکارا و بی پروا به بورژواها اعلام داریم. بگذار بورژواها از پیش بدانند که آنها فقط به سود ماکار میکنند. با این همه آنها نمیتوانند مبارزه خود را علیه سلطنت مستبد، علیه جامعه اشرافی و علیه کشیشها متوقف سازند. }

{ پس حضرات اصحاب سرمایه ، باجسارت به مبارزه خود ادامه دهید!

عجالتاً ما به وجود شما نیاز داریم و دربرخی موارد حتی فرمانروائی شما را لازم می شماریم. شما باید بازمانده های نظام های قرون وسطائی و سلطنت مستبد را از سر راه ما بردارید. شما باید نظام پروسالاری را براندازید، مرکزیت را تحقق بخشید و همه طبقات کم و بیش تهیدست را به پرولتاریائی سرشار از تازه نفس ارتش ما بدل سازید. شما باید به کمک کارخانه ها و روابط بازرگانی خویش، بنیاد آن وسایل مادی را که پرولتاریا برای رهائی خود لازم دارد فراهم کنید. به پادشاه آن شما دوران کوتاهی برای فرمانروائی دریافت میکنید. }

این بود شمه ای از اوضاع و احوال جهان در آستانه پیدایش { مانیفست } آفریده بزرگ و پر ارزش بنیانگذاران سوسیالیسم علمی.

پیدایش و انتشار { مانیفست } سر آغاز دوران نوینی بود در راه تکامل و رشد جنبش جهانی کارگری. نخستین چاپ آلمانی { مانیفست } در فوریه ۱۸۴۸ در لندن انجام گرفت. { مانیفست } پس از آن تقریباً به تمام زبانهای ملل ساکن در پنج قاره جهان ترجمه و بیش از هزار بار چاپ و تجدید چاپ گردید. انگلس در مقدمه ای که بر چاپ ترجمه لهستانی { مانیفست } در سال ۱۸۹۲ نگاشت، چنین خاطر نشان کرد:

{ مانیفست } در این اواخر به نوعی شاخص رشد صنایع بزرگ ... بدل شده است. هم روند با رشد صنایع بزرگ در یک کشور، گرایش کارگران آن کشور نیز به درک و فهم چگونگی وضع خویش بعنوان طبقه کارگر در قبال طبقات توانگروقت میگیرد و جنبش سوسیالیستی در میان آنان گسترش می یابد و نیاز به { مانیفست } فزونی می یابد. بدینسان از روی شمار نسخه هائی که از { مانیفست } به زبان یک کشور منتشر شده است ، میتوان نه تنها وضع جنبش کارگری، بلکه درجه رشد صنایع بزرگ آن کشور را نیز با دقت کافی مشخص کرد. }

ولادیمیر ایلیچ لنین آموزگار کبیر کارگران جهان و رهبر انقلاب کبیر اکتبر که آغازگر دوران نوینی در تاریخ بشریت بود، در مقاله ای تحت عنوان {سیر تاریخی آموزش کارل مارکس } که در سال ۱۹۱۳ نگارش یافت و بعدها در جلد بیست و سوم مجموعه آثار پر ارزش و گرانبهایش به ثبت رسید، تاریخ جهان را پس از پیدایش { مانیفست } به سه دوره مشخص تقسیم کرده است : دوره نخست از انقلاب ۱۸۴۸ تا پیروزی کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، دوره دوم از کمون پاریس تا نخستین انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵ و دوره سوم از نخستین انقلاب روسیه به بعد.

لنین می نگارد:

{ پس از پیدایش مارکسیسم هر یک از سه دوران بزرگ تاریخ جهانی مصداقهای تازه ای در حقانیت مارکسیسم عرضه داشته و پیروزیهای تازه ای نصیب آن ساخته است. ولی دوران تاریخی آینده پیروزی های بزرگتری برای مارکسیسم که آموزش پرولتاریاست، به همراه خواهد آورد. }

چهارسال بعد، یعنی در سال ۱۹۱۷ این پیش بینی علمی لنین جامه عمل پوشید و به تحقق پیوست. لنین با احکام تازه مبنی بر واقعیات دوران تاریخی نوین و عریان نمودن چهره سرمایه داری که گام به مرحله امپریالیسم گذاشته بود، مارکسیسم را تکامل بخشید و فلسفه علمی را به مدارجی عالی رسانید. پیروزی انقلاب دوران سازاکتبر در بیش از یک ششم کره خاکی و ساختمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بزرگترین پیروزی مارکسیسم - لنینیسم در سالهای آغازین قرن حاضر بود.

با پیروزی انقلاب اکتبر دوران نوینی در زندگی بشریت در بند، بویژه پرولتاریای جهانی آغاز گردید. کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره آسیا، آفریقا و امریکای لاتین با اتکا به اولین کشور کارگری جهان بپا خاستند و بر علیه استعمار کهن و امپریالیسم جهانی سلاح بدست گرفتند. دوران ترکنازی امپریالیسم پایان رسیده و جهان عملاً بدو قطب آشتی ناپذیر مبدل شده بود.

پیروزی ارتش کارگران و دهقانان بر همه ترندهای سرمایه داران که تصمیم داشتند از طریق برافروختن آتش جنگ داخلی و محاصره اقتصادی، کشور نوپای آنان را از پای در آورند، به همه زحمتکشان گیتی قوت قلب و نیرو بخشید و آنان را در مبارزه بر علیه دنیای ستم و بهره کشی جری ترومصم تر کرد.

شکست فاشیسم و ارتجاع جهانی که به قصد نابودی بشریت قد بر افراشته بودند، در برابر نیروهای ارتش سرخ و دیگر نیروهای رهانبخش و سرکوب آن در لانه اژدها نه تنها براعتبار و حیثیت پرولتاریای جهانی افزود بلکه زمینه ساز زایش اردوگاه سوسیالیسم و رشد جنبشهای رهائی بخش در سراسر کره خاکی گردید. پرولتاریا پرچم ظفر نمونش را بر افراشته بود.

در سال ۱۹۴۹ مردم مبارز چین تحت رهبری حزب کمونیست آن کشور، پس از سالها مبارزه بر علیه متجاوزان و غارتگران ژاپنی و نیروهای ارتجاعي داخلی به رهبری چانگ کایچک که مورد حمایت همه جانبه و روز افزون امپریالیسم جهانی و سگهای زنجیریش قرار داشت، شاهد پیروزی را در آغوش کشیدند و جمهوری توده ای چین را بنا نهادند.

مردم هندوستان تحت رهبری داهیانة مهاتما گاندی بر استعمار کهن انگلستان پیروز شدند و پس از سالها اسارت و رنج به استقلال دست یافتند و به افسانه شکست ناپذیری پیر گفتار استعمار پایان دادند. زنجیر پوسیده استعمار و دژهایی که بنیان در جهنم داشتند در برابر مقاومت خارا ئین توده ها نوب می شدند و فرو می ریختند.

ارتش تا دندان مسلح ایالات متحده امریکا که به امید فتح جهان و نابودی کمونیسم به حرکت در آمده بود نه تنها در برابر مبارزین کره ای عجز و ناتوانی نشان داد و بزانو درآمد، بلکه ناباورانه و باچشمانی حیرت زده سقوط رژیم باتیستا و ظهور کوبای انقلابی را در امریکای مرکزی و در کنار لانه متعفن خود نظاره گرشد. انقلابیون کوبائی بر رهبری فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۹ چون بهمنی مهیب و هولناک از بلندای قله کوههای سیبریا مسترا فرود آمدند و به سیطره چندین و چند ساله امپریالیسم برسروش مردم قهرمان کوبا نقطه پایان گذاشتند.

پیروزی خلق قهرمان ویتنام بر رهبری هوشی مین و حزب کمونیست ویتنام بر ارتش امریکای متجاوز و غارتگر در جنوب شرقی آسیا هولناکترین ضربه ای بود که بر لاشه فرتوت و گندیده امپریالیسم جهانی و غارتگران بین المللی فرود آمد و نظام غارتگر و رسوای بورژوازی را رسواتر نمود.

{مانیفست} در حالی یکصد و پنجاهمین سال زایش و تولد خود را آغاز میکند که جنبش جهانی کارگری، بدترین دوران حیات خود را میگذراند. تشنت، بحران و سر در گمی غیر قابل تصوری گریبان گیر احزاب و سازمانهای کمونیستی و کارگری شده است. تشنت و بحرانی که بدون شك نتیجه دور افتادن کمونیستها از فلسفه علمی و کنار گذاشتن {مانیفست} و دیگر منابع مارکسیست - لنینیستی در دوران اخیر است.

فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و سقوط و چند پارچگی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که نتیجه دوری از تعالیم مارکسیسم و راه گشائی برای عوامل نفوذی سرمایه داری که توانستند خود را تا بالاترین مدارج حزبی برسانند، نباید بهانه ای گردد تا دیگر رهبران احزاب و سازمانهایی که گرفتار القانات دنیای سرمایه داری شده بودند و همصدا با رهبران وقت حزب کمونیست اتحاد شوروی، دم از منافع عموم بشری، سوسیالیسم انسانی، سوسیالیسم دمکراتیک و غیره میزدند، گریبان خود را برهاند و انگشت اتهام خود را بسوی فرد یا افرادی دراز کنند تا در نهایت خویشتن خویش را تبرئه نمایند.

نبايد فراموش کرد که آنان نه تنها بدون ذره ای مقاومت و پایداری در دام نیرنگ و فریب {پروسترویکا} و {گلاسنوست} گرفتار آمدند، بلکه بر این گفته ی همرزم و همسنگر دیرینه ی خود {اریش هونیکر} که هجوم بدیوار برلین را، یورش امپریالیسم به دژ سوسیالیسم و کمونیسم نامید نیز خندیدند و چه زشت خندیدند!

چرا که دوری از تعالیم دوران ساز مارکسیسم، بویژه {مانیفست حزب کمونیست} باعث گردید تا آنان چشم بر واقعیت های جهان و ترندهای جهانخواران فرو بندند و با کمال فروتنی در گهواره عافیت طلبانه امپریالیسم به خواب خوش فرو بروند.

اگر صحبت از قضاوت و داوری در میان باشد و انگشت اتهامی دراز گردد، رهبران احزاب برادر و سازمانهای اقماری آنان نیز همسنگ و همپراز با رهبران خیانت پیشه حزب کمونیست اتحاد شوروی، در برابر تاریخ، پرولتاریا و کلیه زحمتکشان جهان مسئولند و باید جوابگوی جنایت ها و خیانت های خود به آرمان بشریت باشند. چرا که در نتیجه این خیانت آشکار نه تنها دستاوردهای انقلاب کبیراکتبر در پیشگاه سرمایه قربانی شد، بلکه ضایعه ای عظیم برجانیان و بویژه طبقه کارگر وارد آمد. ضایعه ای که در تاریخ مبارزاتی پرولتاریا، از دوران انقلابهای ۱۸۴۸ باین سوی بیسابقه بوده است.

اگر شکست کمون پاریس نتیجه ناپختگی و خامی پرولتاریا بعلت نداشتن بینش و دیدکافی برای شناخت دشمن طبقاتی خود یعنی بورژوازی نوپا و تازه نفس بود، شکست سوسیالیسم واقعاً موجود حاصل عافیت طلبی رهبران لیبرال و نئولیبرال احزاب کمونیست، نادیده گرفتن {مانیفست} و دوری گزیدن از تعالیم مارکسیسم و ایجاد تفرقه در میان صفوف پرولتاریا و احزاب کمونیستی و کارگری در سالهای پایانی قرن بیستم از سوی آنان بود.

مارکس برحذر می داشت و می گفت: بی اعتنائی به اتحاد برادرانه ای که باید میان کارگران کشورهای مختلف وجود داشته باشد تا آنها را در مبارزه بخاطر آزادی به پشتیبانی جدی از همدیگر تحریک نماید، مجازاتش شکست عمومی تلاش و کوششهای پراکنده آنهاست.

مارکس و انگلس بی جهت شعار جاودان { پرولتراها همه کشورها متحد شوید!} را بر میان نکشیدند و در تمام دوران زندگی برای تحقق بخشیدنش مبارزه نکردند!

لنین کاملاً مطابق ایده های مارکس و انگلس آموخت که: سرمایه نیروی بین المللی است و برای غلبه بر آن اتحاد و برادری بین المللی کارگران لازم و ضروری است.

لنین ناسیونالیسم را در جنبش کارگری، برای پرولتاریا بیگانه و برای زحمتکشان و مبارزه آنان جهان بینی ای خصمانه می شمرد و معتقد بود که: روش جدائی خواهی و تفرقه اندازی، فراخوان باعظمت نزدیکی پرولتراها همه ملتها، همه نژادها و همه زبانها را به هیچ تبدیل میکند.

پیشاهنگ زحمتکشان هر کشور، بخشی از ارتش جهانی انقلابیون است، تفرقه تشنت در میان این ارتش جهانی، زمینه ساز شکست پرولتاریا و پیروزی بورژوازی در همه عرصه هاست.

{مانیفست} با صراحت اعلام می دارد که: {کمونیستها اصول ویژه ای مطرح نمیکنند که خواسته باشند آنرا برای جنبش پرولتاریا الگو قرار دهند.} زیرا {آنها منافع جدا از منافع مجموع پرولتراها ندارند.} برآستی آیا چنین بود و رهبران احزاب کمونیست تا لحظه فروپاشی اردوگاه باین رهنمود {مانیفست} معتقد و پایبند بودند؟

انحلال کمینترن و سپردن نقش رهبری مبارزه جهانی پرولتاریا، به حزب کمونیست اتحاد شوروی که رهبرانش بنا بدلائل گوناگون در دامن {روزیونیسم} گرفتار آمده بودند، از سوی دیگر احزاب کمونیست در سراسر جهان زمینه ای فراهم نمود تا بتدریج {مانیفست} و دیگر نوشته های مارکسیستی بپوته فراموشی سپرده شوند. و پرولتاریا در برابر دشمنان قسم خورده اش خلع سلاح گردد.

حزب کمونیست اتحاد شوروی که پس از انحلال کمینترن رهبری بلامنازعه نهضت کارگری و جنبش های رها نیخش در سراسر جهان رابعده گرفته بود، بنابدلائل گوناگونی چون، از دست دادن نیروهای صادق و وفادار خود به آرمانهای کارگری، در جریان جنگ جهانی دوم، مشکلات و مصائب بعد از جنگ و غیره، هر روز که میگذشت بیش از پیش از مارکسیسم - لنینیسم فاصله میگرفت و بیک مرکز توطئه و خیانت به جنبش کارگری تبدیل میشد.

سازش با امپریالیسم جهانی و در رأس آنها ایالات متحده امریکا تحت عنوان پرطمطراق همزیستی مسالمت آمیز، توطئه چینی و پیرونده سازی بر علیه نیروهای و وفادار به کمونیسم و سوسیالیسم، رشوه خواری و تقلب، دامن زدن به رشد بوروکراتیسم، خرید و فروش کارتهای حزبی و کارهای کلیدی، تسلیم نیروهای کمونیست و وفادار به آرمان طبقه ی کارگر به رژیم های ارتجاعی و هزاران کثافت کاری دیگر که جز سرشکستگی و ادبار برای پرولتاریای جهانی ببار نمیآورد، همه و همه نتیجه جدائی از توده ها و فراموش کردن نوشته های مارکسیستی بود.

در جهانی که ما زندگی میکنیم کشورهای متعددی وجود دارند که ملتھائی دارای نژادهای مختلف، ادیان گوناگون و زبانھائی رنگارنگ در آنها زندگی میکنند. امپریالیسم با ستوا استفاده از این چند گونگی میان ملت ها تفرقه می اندازد تا بهتر و بهتر بتواند سیطره ی جهانی و جهانخوارانه ی خود را گسترش دهد و حفظ کند. بورژوازی در داخل کشورهای کثیر المله میان زحمتکشان نیز سدهای ملی و مذهبی میکشد و آنان را بجان همدیگر می اندازد. جنگ میان آذربایجان و ارمنستان، روسیه و چین، گرجستان و آبخاز، صرب و کروات و گروههای مختلف مسلمان در افغانستان نمونه های زنده ایست که خود شاهد بوده ایم. بورژوازی وحدت کشورها و ملت هارا متزلزل و ضعیف میکند تا اراده خود را به آنان تحمیل کند و باخاطری آسوده به غارت آنان بپردازد.

اگر کشورهای عربی صرفنظر از اختلاف عقاید مذهبی و قومی، برای دادن جواب دندان شکن به استیلاگران متحد میشدند، امپریالیسم ایالات متحده آمریکا نمیتوانست با دست اسرائیل غاصب و صهیونیستهای نژادپرست و شویونیست، ملت فلسطین را از داشتن وطن محروم و لبنان را به ویرانه ای مبدل سازد. به نفع استیلاگران اسرائیلی و بیش از همه اربابان امریکائی آنهاست که شیعه ها و سنی ها و مسیحیان لبنانی بسوی همدیگر تیراندازی کنند و سینه برادران خود را آماج قرار دهند، نه بسوی کسانی که آمده اند تا میهن مشترکشان را غارت نمایند.

تجربه ی خونبار و دهشتناک همکاری و همیاری احزاب و سازمانهای سیاسی به اصطلاح مترقی ایرانی با سردمداران عقب مانده و واپسگرای جمهوری اسلامی که از گورگاه تاریخ بر خاسته بودند تا با یورش به دستاوردهای مبارزاتی یکصد ساله ی اخیر ایرانیان، بزرگترین خدمات را به سرمایه داری جهانی و امپریالیسم بین المللی بنمایند، آئینه ی تمام نمائیت که در برابر ما قد برافراشته است.

برای مقابله با ترفندهای امپریالیسم و مبارزه با آن، لازمست که طبقه کارگر بین المللی به سلاح مارکسیسم - لنینیسم مسلح گردد و در هیچ برهه ای از زمان آنرا بدست فراموشی و نسیان نسپارد.

مارکس مینویسد: یکی از عناصر موفقیت، کثرت عده نفرات است که کارگران دارند. ولی این کثرت عده وقتی مسئله را حل میکند که توده ها متشکل باشند و از روی دانش و بینش رهبری شوند. حزب، پیشاهنگ انقلابی، هم سازمان و هم دانش مبارزه در راه رهائی از شر استثمارگران و پیکار در راه بهبود زندگی توده مردم را به آنها میدهد. بدیهیست که اظهار اعتماد مردم به حزب یکبار برای همیشه نبوده و ابدی نیست. بنا بر این نباید تصور کرد که بمناسبت موفقیتها در مبارزه رهائی بخش یا در ساختمان سوسیالیسم، جهان بینی انقلابی برای همیشه در قلوب همه زحمتکشان استوار گشته و آنان توصیه های حزب را بدون قید و شرط می پذیرند. اذهان زحمتکشان تحت تأثیر عوامل گوناگون، هم داخلی و هم خارجی، تحت تأثیر کمونیستها و دشمنان سوسیالیسم، مدافعان نظام و مقررات استثماراری قرار میگیرند. در هر نسل جدید از مردم باید شعور انقلابی و سوسیالیستی را پرورش داد. زیرا که بخودی خود از والدین به ارث نمی رسد.

در سرزمین لنین و مهد انقلاب کبیر، اکثر، در حالیکه زحمتکشان و مردم شوروی با انواع و اقسام بدبختی ها و نابسامانیها دست بگریبان بودند، رهبران احزاب و سازمانهای برادر که بعضاً در این کشور بسر میبردند و از سفره زحمتکشان شوروی ارتزاق میکردند، یا برای رفع خستگی و استراحت در بهترین نقاط این کشور، بدانجا مسافرت میکردند، عوامفریبانه و نوکر صفتانه، با شور و حرارت فراوان و باور نکردنی دم از پیشرفتهای روز افزون حزب و مردم شوروی در راه سوسیالیسم میزدند و نه تنها چشمان خود را بر این سیل بنیان کن فرومی بستند بلکه در چشمان اعضاء و هواداران صادق و جان بر کف خود نیز خاک می پاشیدند.

از دید این رهبران حقیر و مفلوک، حزب کمونیست اتحاد شوروی بی عیب و نقص ترین حزب کارگری و جامعه شوروی مدینه فاضله کارگران و زحمتکشان جهان بود. انتقاد از سیاست های حزب کمونیست شوروی و جامعه ای که شهروندان شریف و زحمتکش در باتلاق نکبت و شوربختی دست و پا میزدند، گناه کبیره محسوب میشد و برای انتقاد کننده اش خطرات و عقوبت هائی چون زندان های پل چرخی کابل و کازاخستان و اردوگاههای کار سبیری را در پی داشت.

بعضی از این رهبران چنان مفلوک و حقیر و گوش بفرمان بودند که حتی وقتی رهبران خیانت پیشه ی حزب کمونیست شوروی، زیر فشار روز افزون مردم شوروی و کارگران معادن ذغال سنگ از یک طرف و با هدف پیش بردن مقاصد شوم خود از سوی دیگر، برای اولین بار در پلنوم آوریل ۱۹۸۵ و سپس در کنفرانس بیست هفتم خود در سال ۱۹۸۶ و بعداً در پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ کمیته مرکزی به قسمتی از نارسائیهای موجود در کشور اشاره و اذعان نمودند که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از اوایل دهه هشتاد تا اوایل دهه نود دشواریهای حل نشده آغاز گردیده، حالت رکود در اقتصاد و در رشته های اجتماعی، سیاسی و معنوی جامعه پدیدار شده و در مواردی نیز ارگانهای حزبی بر عایت اکید اصول لنینی و موازین زندگی حزبی توجه کافی نمیکرده اند، از بازگویی حقیقت سرباز می زدند و تلاش می ورزیدند کماکان توده های حزبی و طبقه کارگر را در بیخبری کامل نگاه دارند!

بروز اختلافات شدید و لاینحل بین حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب کونیست چین از سوئی، و درگیری بین شوروی و یوگسلاوی از سوی دیگر که منجر به اخراج آنها از جرگه احزاب برادر گردید، ارتش پرولتاریا را در موقعیتی خطرناک و غیر قابل تصور قرار داد. بهار پراگ و حمله ارتش سرخ به چکسلواکی به بهانه سرکوب عوامل امپریالیسم و ارتجاع در حقیقت اوج فاجعه ای بود که چند صباحی بعد به اضمحلال اردوگاه سوسیالیسم و فرمانروائی بدون قید و شرط امپریالیسم درگستره ی کره خاکی انجامید.

ظهور مائوئیسم در چین، تیتوئیسم در یوگسلاوی، اروتوئیسم در اروپا، افکار و اندیشه های کاسموپولوتیسم در مقابله با انترناسیونالیسم پرولتاری، تولد انواع و اقسام کمونیسم محلی و منطقه ای که با هدف مقابله و رویارویی با حزب

کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و بدست گرفتن هژمونی طبقه کارگر بین المللی بمیدان آمدند، نه تنها باعث ایجاد تفرقه و تشتت هر چه بیشتر در صفوف طبقه کارگر و بیگانگی آنان از مبارزات انقلابی گردیدند، بلکه راه را برای توطئه های امپریالیسم و ارتجاع بین المللی هموار نمودند. امپریالیسم باسئاستقاده از تفرقه و تشتت موجود به سرکوب جنبشهای رهائی بخش و شکارمبارزان کمونیسم در چهار گوشه جهان ادامه میداد و آنان را در پیشگاه خداوند سرمایه قربانی میکرد. فاجعه ملی در ایران، وضعیت موجود در افغانستان و غیره نمونه هائی از این رهاورد هابند.

در تمام دوران جنگ سرد که توپخانه تبلیغاتی بورژوازی، پرولتاریا و ایدئولوژی او یعنی مارکسیسم - لنینیسم رابه منظور پرده پوشی جنایات خود مورد حملات بیرحمانه قرار میداد، رهبران احزاب کمونیست و در رأس آنان رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی به اغفال طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان جهان مشغول بودند و آنان را به تبعیت و پشتیبانی از صدام حسین ها و آیت الله روح الله خمینی ها تشویق و ترغیب می نمودند. یا ضمن علم نمودن لولوی سلاحهای هسته ای، میکروبی و شیمیائی دم از منافع عموم بشری میزدند و همصدا با پرزیدنت بوش و دیگر ایدئولوگها و نخبگان دنیای سرمایه داری که خود را برای بلعیدن جهان مهیا می نمودند، خواهان برپائی نظم نوین جهانی می شدند. نظمی که اولین گام دورانساز خود را در منطقه خلیج فارس و عراق و اخیراً در سودان و افغانستان برداشته است.

فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، نابودی اتحاد جماهیر شوروی، پارچه پارچه شدن یوگسلاوی و ادامه جنگ برادرکشی در بالکان، در شمار اولین دستاوردهای امپریالیسم در پرتو نظم نوین جهانی و منافع عموم بشری بود. در فاصله بین انقلاب کبیرا کتبر تا فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و پارچه پارچه شدن اتحاد جماهیر شوروی بین احزاب طبقه کارگر و توده های زحمتکش در کشورهای به اصطلاح کمونیستی، دره ای عمیق و هولناک بوجود آمده بود. بنحویکه طبقه کارگراز حزب بریده بود و حزب بصورت جدا از توده ها در سرآشینی سقوط و سازش با امپریالیسم جهانخوار گام برمی داشت.

طبقه کارگر اتحاد جماهیر شوروی که از حق کشتی ها، دزدی ها و تبعیض های آپاراتچی های حزبی و نور چشمی های رهبران لیبرال و نئولیبرال حزب به ستوه آمده بود، حزب را نه تنها پیشاهنگ و طلایه دار منویات خود نمی دانست، بلکه نابودی و عدمش را به ز وجودش میدانست. چنانچه وقتی مثلث **بوریس یلتسین** رئیس جمهور جمهوری فدراتیو روسیه، **کراوچوک** رئیس پارلمان اوکراین، **شوشکیویچ** رئیس پارلمان روسیه سفید که از اعضا برجسته حزب کمونیست اتحاد شوروی و عضو دفتر سیاسی حزب بودند، بی اعتنا به خواست جمعیت سیصد میلیونی اتحاد جماهیر شوروی و در نظر گرفتن عقاید و نظریات روسای جمهور دیگر جمهوری های این سرزمین، در شهر **پرست** انحلال اتحاد شوروی و برکناری میخائیل گارباچف، این یهودای عالم کمونیسم را از ریاست جمهوری اتحاد شوروی اعلام داشتند، از میان بیست میلیون کادر و اعضا حزب و بیش از صد میلیون اعضا سازمان جوانان حزب حتی ده نفر علیه عمل خائنانه آنان بپا نخاست و زبان به اعتراض نگشود. در عوض اعضا حزب باشادی و سروری باور نکردنی به کوچه ها و خیابانها ریختند تا کارت های عضویت خود را که روزگاری بدان میاهات میکردند و آنرا نشانه شرف و حیثیت کارگری خود می دانستند، به شعله های آتش بسپارند. آثار مارکس، انگلس، لنین و استالین و مجسمه های فلزی و تصاویر آنان بود که از پنجره ها به بیرون ریخته می شد تا راهی زباله دانی ها شود. انحلال حزب و از هم پاشیدگی کشور شورواها و سرزمین لنین و انقلاب کبیرا کتبر در میان کارگران و زحمتکشان شوروی چنان شور و شعفی برانگیخت که گوئی پس از قرنها بر اثر معجزه ای از چنگال هیولائی مهیب و وحشت آفرین رهائی یافته اند.

براستی گناه بگردن کیست؟ پرولتاریای جهانی یا پیشاهنگان عافیت طلب و خیانت پیشه ای که از سالها پیش با اندیشه و تفکر سوسیال امپریالیستی و سوسیال صهیونیستی همچون بازوی راست جهانخواران به غارت زحمتکشان و سرکوب آنان مشغول بودند ولی مانند کشیشان دوران انگیزاسیون قرون وسطا و روحانیون حاکم بر ایران، با ریاکاری و عوامفریبی های مضمنز کننده دم از رهبری کارگران و زحمتکشان و کوخ نشینان و دفاع از حقوق حقه آنان می زدند؟

گرچه برای پرده برداشتن از چهره منافقانه این رهبران و مدعیان دفاع از حقوق زحمتکشان تقریباً دیر شده است و گذشت زمان بیشتر آنان را بی آبرو و بی نقاب نموده است، اما بدین دلیل که هنوز بعضی از آنان کماکان در سنگر خود باقی مانده و ردیالانه داعیه رهبری طبقه کارگرا دارند، به گوشه ای از مصوبات کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست اتحاد شوروی، در سال ۱۹۸۶، که بیشتر رهبران احزاب کمونیستی در آن شرکت داشتند اشاره میکنیم تا چهره منافقانه و تو سری خورده آنان نمایان تر و عریان تر گردد. کنگره خاطر نشان ساخت که:

« به ما، به کمونیستها (گارباچف، یلتسین، شواردناده) در هر چیز، در کار و در رفتار بعنوان سرمشق نگاه میکنند. باید آنچنان زندگی و کار کرد که انسان زحمتکش بتواند بگوید، راستی او کمونیست واقعی است. ما موظفیم

بدون احساس خستگی مراقب پاکی و منزه بودن صفوف حزب باشیم و آنرا از شرو وجود افراد تصادفی {بخوان کارگران!} از شرو وجود افراد تصادفی {بخوان زحمتکشان!} که بقصد جاه طلبی یا مقاصد مغرضانه دیگر وارد حزب میشوند، مصون داریم.

این نکته ایست بسیار مهم. افرادی با مقاصد مغرضانه شخصی، افرادی که با حزب بیگانه هستند سعی میکنند بعضویت حزب زمامدار زحمتکشان درآیند. اینها با عمل خود آبروی حزب را می برند و از اجرای سیاست آن جلوگیری می کنند. به این جهت حزب باید با قاطعیت تمام خود را از شر وجود آنها {بخوان کارگران و زحمتکشان} خلاص کند.

واقعیت تلخ اینست که میلیاردرهایی که امروز بر سر نوشت طبقه کارگر و مردم اتحاد شوروی سابق فرمان میرانند، کسانی جز رهبران سابق حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی نیستند! **یلتسین ها، شواردنزه ها، سابچاکها، کراوچوک ها و شوشکیویچ ها** يك شبه میلیاردر نشدند! آنان با زدن چوب حراج به زندگی مردم روسیه و دیگر زحمتکشان جهان، از آسیا و افریقا گرفته تا امریکای لاتین به این پایگاه رسیده اند.

جستجو و پیکاش در باره ی علل فروپاشی اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیسم و هیاهو در پیرامون آن، آنهم از طرف رهبران و کسانی که بازیگران و آتش بیاران معرکه بوده و تا دیروز برای میخائیل گارباچف و همپالکیهایش هورا میکشیدند و صفحات ارگانهای خود را در مدحشان سیاه می کردند، فریبی بیش نیست.

رجزخوانیها و اشک تمساح ریختن ریاکارانه و عوامفریبانه ی کنونی حضرات نیز حاصلی جز خاک پاشیدن در چشم پرولتاریا و زحمتکشان گیتی در بر ندارد و به گمراه کردن بیشتر زحمتکشان می انجامد. این رهبران و مدعیان به عنوان رهبران احزاب برادر (برادران مطیع و بله قربان گو در پیشگاه برادر بزرگتر) خود گناهکارند و قبل از هر چیز باید در برابر تاریخ و پرولتاریای جهانی پاسخگو باشند. آنان برادرانی هستند که می بایست در کنار برادر بزرگتر بر روی صندلی اتهام بنشینند و به خیانت های خود در قبال پرولتاریا و نیروهای انقلابی جهان اعتراف کنند. آنان بدون چون و چرا، بریاد دهندگان دستاوردهای مبارزاتی پرولتاریا در چهار گوشه جهان هستند. نباید فراموش کرد که: « **حزب طبقه کارگر، سازمان انقلابیون است نه سازمان خیالبافان دربار آینده بهتر.** سازمان مبارزان است نه دمسازان بانظامهای موجود بورژوازی ».

با تمام این تفصیلات، نظام غارتگر سرمایه داری که ادامه حیات ننگینش بستگی به استثمار و بهره کشی از کارگران و زحمتکشان دارد، چاره ای جز تن دادن به جبر تاریخ ندارد. این نظام پوسیده و در حال احتضار برخلاف همه جار و جنجالی که براه انداخته است و قدر قدرتی خودش را به رخ جهانیان میکشد، رفتیست و آلترناتیوی بغیر از نظام سوسیالیستی و حکومت کارگران ندارد. بی شک و با یقین، قرن بیست و یکم دوران پیروزی ستمکشان بر ستمگران خواهد بود. ستمکشان و محرومانی که بحق خالق جهانند اما در طول تاریخ جز پاره ای زنجیر که بردست و پایشان پیچیده است، چیزی بدست نیآورده اند. آینده از آن پرولتاریاست! زیرا حقانیت {مانیفست} پس از گذشت یکصد و پنجاه سال پا برجاست و با آنکه از سال ۱۸۴۸ تا کنون از جانب تئوری پردازان و نخبگان دنیای سرمایه داری و رویزیونیستها و اپورتونیستهای که با ردای سرخ کمونیسم بمیدان آمده اند، انواع و اقسام اتهامات بر میانیش وارد آمده و در راه نشر و اشاعه اش سنگ اندازی ها شده است، خللی بر آن وارد نشده است. باید از گذشته آموخت و آینده را ساخت! آینده از آن پرولتاریا و دیگر رنجبران گیتیست! بشرطی که پرولتاریا ضمن مسلح شدن به آموزشهای مارکسیسم - لنینیسم، صفوف خود را از همه پلیدیها پاک و منزه گرداند. حزب طبقه کارگر سازمان انقلابیون است نه مأمن و پناهگاه مارکسیستهای اعلیحضرت، کمونیستهای آیت الله و سوسیالیستهای پاپ. کارگران باید به يك خانه تکانی جانانه دست بزنند و ارتش پیکارجوی خود را از شر وجود رویزیونیستها و اپورتونیستهای نقاب دار نجات دهند. با ایمانی راسخ و عزمی خرائین، پیش برای فتح آینده، پیش بسوی هر چه مستحکم نمودن صفوف ارتش پرولتاریای پیروزمند جهانی. پیش بسوی تشکیل انترناسیونال چهارم.

فرزاد جاسمی (م - دیزاشکن)
۱۹۹۸ آلمان

پیشگفتار مارکس و انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۷۲

اتحادیه کمونیستهای جمعیت بین المللی کارگری که در اوضاع و احوال آن زمان طبعاً میتوانست تنهایی جمعیت سرّی باشد، درکنگره نوامبر ۱۸۴۷ خود که در لندن برگزار شد، به امضاکنندگان زیرمأموریت داد تا برنامه مشروح تئوریک و عملی حزب را برای نشر تهیه کنند. بدینسان {مانیفست} زیرین پدید آمد دستتویس آن چند هفته پیش از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه برای چاپ به لندن فرستاده شد.

{مانیفست} که نخست بزبان آلمانی منتشر شد، تاکنون حداقل دوازده بار در آلمان، انگلستان و امریکای این زبان چاپ شده است. به زبان انگلیسی نخستین بار در سال ۱۸۵۰ در مجله **The Red Republican** {جمهوریخواه سرخ، هفته نامه ای که بیانگر اندیشه های چارلیست های انگلیسی بود از ژوئن تا نوامبر ۱۸۵۰ در لندن منتشر میشد.} در لندن با ترجمه میس هلن ماکفارلن {Miss Helen Macfarlane} و سپس در سال ۱۸۷۱ با سه ترجمه مختلف در امریکا انتشار یافت.

به زبان فرانسه نخست در پاریس کمی پیش از قیام ژوئن ۱۸۴۸ {قیام پرولتاریای پاریس در روزهای ۲۳-۲۶ ژوئن} و به تازگی در مجله **Le Sociliste** {هفته نامه ارگان شعبه انترناسیونال اول، از اکتبر ۱۸۷۱ تا ماه مه ۱۸۷۳ که بزبان فرانسوی در نیویورک منتشر میشد.} چاپ نیویورک، منتشر شده و ترجمه جدیدی از آن در دست تهیه است. انتشار آن بزبان لهستانی اندکی پس از نخستین چاپ آلمانی انجام گرفت. بزبان روسی در سالهای شصت در ژنو انتشار یافت. بزبان دانمارکی نیز اندکی پس از انتشار نخستین چاپ آلمانی ترجمه شد.

با آنکه در طول بیست و پنج سال اخیر شرایط سخت تغییر کرده است، اصول عامی که در این {مانیفست} بیان شده است، امروز نیز درستی کامل خود را بطور کلی حفظ کرده است.

اینجا و آنجا بایست برخی نکات اصلاح شود. {مانیفست} خود تصریح میکند که کاربرد عملی این اصول در هر مکان و هر زمان بستگی به چگونگی اوضاع و احوال تاریخی موجود خواهد داشت و بدین جهت برای اقدامات انقلابی طرح شده در پایان بخش دوم {پرولتاریا و کمونیستها} به هیچ عنوان اهمیت مطلق در نظر گرفته نشده است. این قسمت را در حال حاضر از جهات گوناگون باید بصورت دیگری بیان داشت.

باتوجه به پیشرفت عظیم صنایع بزرگ در طول بیست و پنج سال اخیر و همروند بان پیشرفتهائی که در زمینه حزبی طبقه کارگر صورت گرفته است و نیز باتوجه به تجارب عملی ناشی از انقلاب فوریه و از آنهم بیشتر تجارب عملی ناشی از کمون پاریس {دولت انقلابی طبقه کارگر که در سال ۱۸۷۱ در پاریس بقدرت رسید.} که در آن پرولتاریای اولین بار قدرت سیاسی را طی دوماه در دست داشت، برخی مواد این برنامه امروز کهنه شده است.

کمون مخصوصاً این مطلب را ثابت کرد که {طبقه کارگر نمیتوان دصاف و ساده ماشین دولتی حاضر و آماده را تصاحب کند و آنرا برای تحقق اهداف خود بکار اندازد.} (رجوع شود به کتاب {جنگ داخلی در فرانسه پیام شورای کل جمعیت بین المللی کارگران}، صفحه ۱۹ چاپ آلمانی که در آن این اندیشه کامل تر بیان شده است.) علاوه بر این بخودی خود روشن است که انتقاد از آتار سوسیالیستی برای امروز ناقص است، زیرا فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر میگیرد. به همین سان روشن است که موضعگیری کمونیست هادری ابر احزاب گوناگون اپوزیسیون (بخش چهارم) با آنکه در خطوط اصلی خود، امروز نیز صحیح است، از نظر کاربرد عملی کهنه شده، زیرا اوضاع سیاسی بگلی تغییر کرده و سیر تاریخ، بیشتر احزابی را که در آنجا (بخش چهارم) از آنها یاد شده از میان برده است.

اما {مانیفست} یک سند تاریخیست که مادیگر خود را محق به تغییر آن نمیدانیم. شاید برای چاپ بعدی بتوان مقدمه ای تهیه کرد که فاصله میان سال ۱۸۴۷ تا امروز را در بر بگیرد. اقدام به تجدید چاپ کنونی {مانیفست} برای ما چنان غیر مترقبه بود که فرصتی برای این کار باقی نمی گذاشت.

کارل مارکس - فریدریش انگلس

۲۴ ژوئن ۱۸۷۲ لندن

پیشگفتار مارکس و انگلس برای چاپ دوم مانیفست بزبان روسی ۱۸۸۲

نخستین چاپ روسی {مانیفست حزب کمونیست} که باکونین (میخائیل الکساندروویچ ۱۸۱۴ - ۱۸۷۶، انقلابی خرده بورژوازی روس وایدنولگ انارشیسیم که مخالف سرسخت و آشتی ناپذیر مارکسیسم بود.) آنرا ترجمه کرده بود، در ابتدای سالهای شصت انتشار یافت و چاپ آن در چاپخانه {کولوکل} (۱) انجام گرفت. آن زمان انتشار {مانیفست} بزبان روسی در دیدگاه غرب تنه‌امینو انست یگ پدیده ادبی نادر جلوه کند. چنین دیدی اکنون دیگر غیرممکن است. اینکه جنبش کارگری در آن دوران (دسامبر ۱۸۴۷) چه عرصه محدودی داشت، مطلبی است که آخرین فصل {مانیفست}: {موضعگیری کمونیست‌ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون} در کشورهای مختلف، با روشنی کامل آن را بمانشان میدهد. در این فصل درست از روسیه و آمریکا سخنی در میان نیست.

این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره ارتجاع سراسر اروپا را تشکیل میداد و کوچیدن به ایالات متحده مازاد نیروهای کارگری اروپا را جذب میکرد. هر دوی این کشورها (روسیه و ایالات متحده) مواد خام برای اروپا فراهم می‌آوردند و در عین حال بازار فروش فرآورده های صنعتی بودند. بنابراین آنها در آن دوران هر یک به نحوی تکیه گاه نظام موجود در اروپا بودند.

اکنون تاچه اندازه این وضع تغییر کرده است! همان مهاجرت های اروپائیان، در تولید زراعتی آمریکای شمالی چنان افزایش عظیمی رافراهم ساخته است که در حال حاضر بارقابت خویش مالکیت ارضی بزرگ و کوچک اروپا را از بنیاد میلرزاند. به علاوه این مهاجرتها، به ایالات متحده امکان داده است تا با چنان نیرو در چنان پهنه ای به بهره برداری از منابع عظیم صنعتی خویش مبادرت ورزد که در زمانی کوتاه به انحصار صنعتی کنونی اروپای غربی، بویژه انگلستان پایان دهد. این هر دو عامل در خود آمریکا نیز تأثیر انقلابی بر جای میگذارد. مالکیت ارضی کوچک و متوسط مزارع (Farmer) که بنیاد تمام نظام سیاسی این کشور را تشکیل میدهد، بتدریج مغلوب رقابت مزارع بزرگ میشود و همزمان با آن در حوزه های صنعتی نیز برای اولین بار توده ای از کارگران کثیرالعهده پدید میآید و تمرکز شگفت انگیز سرمایه صورت میگیرد.

حال روسیه را در نظر بگیریم. در دوران انقلاب سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا، بلکه بورژوازی اروپا نیز مداخله روسیه را یگانه راه نجات خویش از چنگ پرولتاریا که بیداریش تازه آغاز شده بود، میدانستند. تزار را پیشوای ارتجاع اروپا میدانستند. اما او که اکنون در گاتچینا (۲) بسر میبرد اسیر جنگی انقلابست و روسیه طلایه دار جنبش انقلابی اروپاست.

وظیفه {مانیفست کمونیست} اعلام فناء عنقریب و اجتناب ناپذیر بورژوازی امروزی بود. اما روسیه، میببینیم که همراه رشد سریع وتب آلود سرمایه داری و نیز به همراه مالکیت بورژوائی بر زمین که بیداریش آن تازه شروع شده است، بیش از نیمی از زمینها در تملک جمعی دهقانان است.

حال این سنوال پیش میآید که آیا کمون دهقانی روسی که البته اکنون سخت از هم فروپاشیده است، قادرست مستقیماً بشکل عالی، یعنی بشکل کمونیستی تملک زمین بدل گردد؟ یا اینکه برعکس، نخست باید همان پروسه تلاشی و تجزیه ایراکه در سیر تکامل تاریخی غرب صورت گرفته است، بگذراند؟ یگانه پاسخی که اکنون میتوان داد آنست

که اگر انقلاب روسیه علامتی برای شروع انقلاب پرولتری در غرب محسوب شود بدینسان هر دو انقلاب یکدیگر را تکمیل کنند، آنگاه مالکیت همگانی ارضی امروزین روسی نیز میتواند سرآغازی برای تکامل کمونیستی باشد.

کارل مارکس، فریدریش انگلس
۲۱ ژانویه ۱۸۸۲ لندن

۱) کولوکل یاناقوس عنوان روزنامه ای که بیانگر اندیشه های دمکراتهای انقلابی بود. این نشریه در سالهای ۱۸۵۷ - ۱۸۶۷ توسط الکساندر گرتسن (Gertssen) و اگاریف (Ogarev) دوتن از برجسته ترین دمکراتهای انقلابی روس به زبان روسی و در سالهای ۱۸۶۸-۱۸۶۹ بزبان فرانسوی باضمیمه روسی منتشر میشد و روزنامه تا سال ۱۸۶۵ در لندن و از آن پس در ژنوبه چاپ میرسید.

۲) گاتچینا، محلیست در نزدیکی لنین گراد (سن پترزبورگ) که قصر سلطنتی تزارهای روسیه در آن قرار داشت. پس از قتل تزار الکساندر دوم بدست اعضای گروه { نارودنایا ولیا } در اول ماه مارس ۱۸۸۱، جانشین وی الکساندر سوم از ترس اقدامات انقلابی کمیته اجرائی { نارودنایا ولیا } در آنجا سر میبرد و بیرون نمیآمد. باین دلیل مارکس و انگلس از وی بعنوان { اسیر جنگی انقلاب } یاد میکنند.

پیش‌گفتار انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۸۳

پیش‌گفتار چاپ کنونی را متأسفانه من باید تنهائی امضا کنم. مارکس، مردی که تمام طبقه کارگر اروپا و امریکابیش از هر کسی مدیون اوست، اینک در گورستان هایگیت آرمیده و هم اکنون اولین سبزه بر مزارش دمیده است. پس از مرگ او (چهاردهم مارس ۱۸۸۳) به هر حال، دیگر سخنی از تغییر یا تکمیل متن {مانیفست} نمیتواند در میان باشد. به همین خاطر من بیش از پیش لازم میدانم که بار دیگر نکات زیرین را با نهایت صراحت در این جا بیان دارم. اندیشه بنیادین زیرین که سراسر {مانیفست} بر آن استوار است، کلاً و منحصراً به مارکس تعلق دارد. تولید اقتصادی و ساختار جامعه که نتیجه جبری این تولید است، در هر دورانی از تاریخ، بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن دوران را تشکیل میدهد و در نتیجه این امر سراسر تاریخ (از هنگام فروپاشی مالکیت بدوی زمین) ، تاریخ مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه میان طبقات استثمارشونده و استثمارگر، میان طبقات زیر دست و زبردست در مراحل مختلف جامعه بوده است و این مبارزه در حال حاضر به مرحله ایکه دیگر طبقه بهره ده و ستمکش (کارگران) نمیتواند دیو غ طبقه بهره کش و ستمگر (سرمایه داران) نجات یابد، مگر آنکه در عین حال همه جامعه را برای همیشه از بهره کشی، از ستم و از مبارزه طبقاتی برهاند.

من این مطلب را بارها خاطر نشان ساخته ام، اما در حال حاضر تصریح آنرا در خود {مانیفست} لازم میدانم.
فریدریش انگلس، ۲۸ ژوئن ۱۸۸۳ لندن

مقدمه انگلس برچاپ انگلیسی ۱۸۸۸

{مانیفست} به عنوان برنامه اتحادیه کمونیستها انتشار یافت. این اتحادیه نخست يك تشکل کارگری صرفاً آلمانی بود که بعداً به جمعیت بین المللی بدل گردید و بنا بروضع سیاسی که تا سال ۱۸۴۸ در قاره (اروپامهای انگلستان و ایرلند) وجود داشت، بطور اجتناب ناپذیر میبایست بصورت يك جمعیت سرّی باقی بماند. کنگره نوامبر ۱۸۴۷ این اتحادیه که در لندن برگزار شد، به مارکس و انگلس مأموریت داد تا برنامه مشروح نظری و عملی حزب را برای انتشار آماده کنند. این کار در اول ژانویه ۱۸۴۸ پایان یافت و دستنویس آلمانی آن چند هفته پیش از انقلاب ۲۴ فوریه فرانسه برای چاپ به لندن ارسال شد. ترجمه فرانسه اندکی قبل از قیام ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس منتشر شد. نخستین ترجمه انگلیسی که توسط میس هلن ماکفارلن (**Miss Helen Macfarlane**) انجام گرفته بود، به سال ۱۸۵۰ در مجله **The Red Republican** متعلق به جرج جولیان هارنی (**George Julian Harney**) به چاپ رسید. ترجمه هائی نیز بزبان های دانمارکی و لهستانی منتشر شد. شکست قیام ژوئن ۱۸۴۸ پاریس که نخستین مبارزه بزرگ میان پرولتاریا و بورژوازی بود، باز هم برای مدتی طومارخواستهای اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر اروپا را در هم پیچید و آن پس، مبارزه بر سر قدرت مانند پیش از انقلاب فوریه فقط میان گروههای مختلف طبقه توانگرانجام میگرفت و طبقه کارگر مجبور بود بمبارزه برای تأمین آزادی عمل سیاسی و بموضعگیری بسودجناح افراطی بخش رادیکال سرمایه داری بسنده کند.

هر جنبش مستقل کارگری بمجردی که آثار حیات از خود نشان میداد، بشدت سرکوب میشد. مثلاً پلیس پروس توانست رد کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها را که در آن زمان در گلن جای داشت، پیدا کند. اعضای کمیته دستگیر شدند و سرانجام پس از ۱۸ ماه بازداشت در اکتبر ۱۸۵۲ به دادگاه تسلیم شدند. این محاکمه مشهور که {دائرسی کمونیستها در گلن} نامیده میشود از چهارم اکتبر تا ۱۲ نوامبر ادامه یافت و هفت تن از متهمان به سه تا شش سال زندان در قلعه محکوم شدند. اعضای بازمانده پس از صدور حکم، اتحادیه را رسماً منحل اعلام کردند. بدینسان بنظر میرسد که {مانیفست} از آن پس محکوم به فراموشی است.

وقتی طبقه کارگر اروپا بار دیگر برای دست زدن به هجوم تازه علیه طبقات حاکمه باندازه کافی نیرو گرفت {جمعیت بین المللی کارگران} پدید آمد. اما این جمعیت که باهدف معین متحد کردن همه پرولتاریای رزمنده اروپا و امریکای پدید آمده بود، قادر نبود بلافاصله به اعلام اصول تصریح شده در {مانیفست} بپردازد. برنامه این انترناسیونال می بایست به حد کافی گسترده باشد تا هم برای تریونیون های انگلیسی، هم برای پیروان پرودون (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵) در فرانسه، بلژیک، ایتالیا و اسپانیا و هم برای پیروان لاسال (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) در آلمان قابل قبول باشد. مارکس که این برنامه را طوری نوشته بود تا برای همه احزاب رضایت بخش باشد، بر شدفکری طبقه کارگر اعتماد کامل داشت. رشدی که در پرتو وحدت عمل و تبادل نظر، ناگزیر میبایست پدید آید. رویدادهای فراتر از ونشیهای مبارزه علیه سرمایه و شکستهای بیش از پیروزی ها، حتماً میبایست کارگران را به بی پایگی انواع نظریاتی که بعنوان اکسیری برای درمان همه دردها بدان دل بسته بودند، آگاه سازد و راه را برای درک عمیق تر شرایط عینی رهانی طبقه کارگر بگشاید.

حق بامارکس بود. در سال ۱۸۷۴ که انترناسیونال منحل شد، کارگران با سال ۱۸۶۴ یعنی سال بنیانگذاری انترناسیونال بکلی تفاوت داشتند. پرودونیزم (**Proudhonisme**) در فرانسه و لاسالیسم (**Lassallisme**) در آلمان و اسپین نفس خود را میکشیدند و حتی تریونیون های محافظه کار انگلیسی که اکثراً از مدتهای پیش از انترناسیونال بریده بودند، اندک اندک بموضعی نزدیک میشدند که رئیس کنگره گذشته شان که درسوئوسی (**Swansea**) برگزار شد، توانست از جانب آنها اعلام دارد که: {سوسیالیسم قاره دیگر برای ما وحشت آفرین نیست}. به راستی که اصول {مانیفست} میان کارگران تمام کشورها رواج یافته بود.

بدینسان خود {مانیفست} نیز بار دیگر به جلوی صحنه گام نهاد. متن آلمانی آن از سال ۱۸۵۰ به بعد چندین بار در سوئیس، انگلستان و امریکا تجدید چاپ شد. در سال ۱۸۷۲ در نیویورک بزبان انگلیسی ترجمه شد و در همان جلد هفته نامه **Woodhull and Claflin's Weekly**، بچاپ رسید.

از روی متن انگلیسی ترجمه ای بزبان فرانسه انجام گرفت و در مجله **Le Socialiste** چاپ نیویورک، انتشار یافت. از آن پس دست کم دو ترجمه انگلیسی دیگر که کم و بیش تحریف شده بودند، در امریکا انجام گرفت و یکی از آنها در انگلستان تجدید چاپ شد. نخستین ترجمه روسی که باکونین مترجم آن بود، در اوایل سال ۱۸۶۳ در چاپخانه کولوکل (ناقوس)، کرتسن در ژنو انتشار یافت و دومین ترجمه آن که به باتو ورا از اسولویچ قهرمان (این ترجمه متعلق به پلخانف میباشد) تعلق دارد، در سال ۱۸۸۲ در همان ژنو منتشر شد. چاپ تازه ای بزبان دانمارکی

در سال ۱۸۸۵ جزوسلسله انتشارات **Social demokratisk Bibliothek** در کپنهاگ و ترجمه جدیدی بفرانسه در سال ۱۸۸۶ در هفته نامه **Le Socialiste** ، چاپ پاریس منتشر شد. از روی متن اخیرترجمه ای بزبان اسپانیایی انجام گرفت که بسال ۱۸۸۶ در مادرید انتشار یافت.

از چاپهای مکرر آلمانی سخنی بمیان نمیآوریم، تعدادشان دست کم به دوازده تا میرسد. ترجمه آن بزبان ارمنی که چندماه پیش می بایست در قسطنطنیه بچاپ برسد، طبق اطلاعی که بمن رسیده است، صرفاً بدان دلیل که ناشر از انتشار کتابی که اسم مارکس بر آن باشد ، میترسید و مترجم نیز حاضر نشد {مانیفست} را تالیف خود بنامد، معوق مانده است.

درباره ترجمه های بعدی بزبانهای دیگر نیز خبرهایی بمن رسیده است اما خودم آنها را ندیده ام. بدینسان تاریخ {مانیفست} بمیزان زیادی بازتاب جنبش کارگری عصر حاضر در حال حاضر این اثر در میان تمام آثار سوسیالیستی بی گمان رایج ترین و جهانی ترین اثر و برنامه مشترک قابل قبول میلیونها کارگر از سبیری تا کالیفرنیاست.

با وجود این ، هنگام نگارش این اثر، مانمیتوانستیم آنرا {مانیفست} سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ عنوان سوسیالیست از سوئی به هواداران مکاتب تخیلی گوناگون یعنی به پیروان اوئن (روبرت ، ۱۷۷۱ - ۱۸۵۸) در انگلستان و پیروان فوریه (شارل ، ۱۸۳۷ - ۱۸۷۲) در فرانسه که هر دو در آن دوران گروهک های تگ افتاده ای شده و بتدریج روبروال میرفتند، اطلاق میشد و از سوی دیگر به انواع افسونگران اجتماعی که بر اندازی جمیع بلاهای اجتماعی را از طریق وصله کاریهای وعده میدادند که اندک آسیبی به سرمایه و سود نمی رسانید، گفته میشد.

اینان در هر دو مورد عناصری بودند که در اطراف جنبش کارگری جای داشتند و بیشتر از اقشار {تحصیل کرده} یاری می جستند. اما در آن زمان، آن بخش از طبقه کارگر که به نارسائی دگرگونیهای صرفاً سیاسی یقین حاصل کرده بود و نوسازی بنیادی جامعه را مدنظر داشت، خود را کمونیست می نامید. این يك نوع کمونیسم بود که هنوز تراش نخورده و خام بود و بکلی ناآگاه. ولی اساسی ترین نکته را درمی یافت و در میان طبقه کارگر نیز آنقدر نیرو داشت که کمونیسم تخیلی را پدید آورد. در فرانسه کمونیسم کابه (اتین کابه ۱۷۸۸ - ۱۸۵۶) و در آلمان کمونیسم واتلینگ (ویلم واتلینگ ۱۸۰۸ - ۱۸۷۱)

بدینسان در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم، جنبش بورژوائی و کمونیسم، جنبش طبقه کارگر بود. سوسیالیسم، دست کم در بخش قاره اروپا {محل پسند} بود. در حالیکه کمونیسم درست عکس این وضع را داشت. چون ما از همان آغاز بر این عقیده بودیم که {رهائی طبقه کارگر فقط بدست خود طبقه کارگر انجام میگردد} درباره اینکه کدام يك از این دو نام (کمونیسم و سوسیالیسم) را باید برگزینیم ، هیچگونه تردیدی نمیتوانست بر ایمان وجود داشته باشد. وانگهی از آن پس نیز فکراصراف از این نام هیچگاه به ذهن ما خطور نکرد.

باآنکه {مانیفست} اثر مشترک ماست ، من وظیفه خود میدانم که تصریح نمایم ، آن حکم بنیادینی که سراسر این کتاب بر آن استوارست، به مارکس تعلق دارد. این حکم دال بر آنست که شیوه مسلط تولید و مبادله اقتصادی و ساختار جامعه که نتیجه جبری این شیوه تولیدست، در هر دورانی از تاریخ ، بنیاد تاریخ سیاسی و رشدفکری آن دوران را تشکیل میدهد. چگونگی این تاریخ را فقط با توجه باین بنیاد میتوان توضیح داد. در نتیجه این امر، سراسر تاریخ جامعه بشری (از هنگام فروپاشی جامعه اولیه دودمانی که در آن مالکیت جمعی بر زمین حکمفرما بود)، تاریخ مبارزه طبقاتی یعنی پیکار میان طبقه بهره کش و بهره ده، میان طبقات فرمانروا و فرمانبر بوده است. تاریخ این مبارزه طبقاتی ضمن تکامل خود، در حال حاضر بمرحله ای رسیده است که دیگر طبقه بهره ده و ستمکش یعنی پرولتاریا نمی تواند از یوغ طبقه بهره کش و فرمانروا نجات یابد، مگر آنکه تمام جامعه را برای همیشه از هرگونه بهره کشی ، ستم ، تقسیم بندی طبقاتی و مبارزه طبقاتی رهائی بخشد.

هردوی ما از چند سال پیشتر از ۱۸۴۵ تدریجاً باین عقیده که به نظر من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست شناسی دارد، نزدیک میشدیم. اینکه من تا حد مستقلانه در این راه پیش رفته بودم ، مطلبی است که آنرا در کتاب من {وضع طبقه کارگر در انگلستان} نشان میدهد. اما زمانیکه در بهار ۱۸۴۵ بار دیگر در بروکسل بامارکس دیدار کردم ، او این تئوری را پرورانده بود و آنرا با همان صراحتی که در این جا نقل کردم برای من بیان داشت.

سطرهای زیرین را از مقدمه مشترکی که برای چاپ آلمانی ۱۸۷۲ نوشته بودیم، نقل میکنم. {باآنکه در طول بیست و پنج سال اخیر شرایط سخت دگرگون شده است، اصول عامی که در این {مانیفست} بیان شده، امروز نیز به طور کلی درستی کامل خود را حفظ کرده است. این جا و آنجا بیبایست برخی نکات اصلاح شود. {مانیفست} خود تصریح میکند که بکار بستن عملی این اصول در هر مکان و هر زمان به چگونگی اوضاع و احوال تاریخی موجود بستگی خواهد داشت و به همین جهت برای اقدامات انقلابی طرح شده است.

در پایان بخش دوم (کارگران و کمونیستها) به هیچ وجه اهمیت مطلق در نظر گرفته نشده است. این قسمت را اکنون از بسیاری جهات می بایست بصورت دیگری بیان داشت. با توجه به پیشرفت عظیم صنایع بزرگ از سال ۱۸۴۸ به بعد و همسو با آن بهبود و پیشرفتهایی که در زمینه شکل طبقه کارگر صورت گرفته است، همچنین باتوجه به تجارب عملی ناشی از انقلاب فوریه و سپس از آنهم بیشتر تجارب عملی ناشی از کمون پاریس که در نتیجه آن پرولتاریا برای نخستین بار قدرت سیاسی را برای مدت دوماه در دست داشت، برخی مواد این برنامه کهنه شده است. کمون مخصوصاً این موضوع را به اثبات رسانید که {طبقه کارگر نمی تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را صاف و ساده تصرف کند و آنرا در راه تحقق هدفهای خویش به کار اندازد.} (رجوع شود به کتاب جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت بین المللی کارگران، چاپ لندن، بنگاه نشریات ترولو Truelov سال ۱۸۷۱، صفحه ۱۵ که در آن این اندیشه کامل تر بیان شده است). علاوه بر این بخودی خود روشن است که انتقاد از نوشته های سوسیالیستی برای امروز ناقص است، زیرا فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر میگیرد. بهمین طریق روشن است که نکات مربوط به موضعگیری کمونیستها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون (بخش چهارم) با آنکه در خطوط اصلی خود، امروز نیز صحیح است، از نظر کار برد عملی خود کهنه شده، زیرا وضع سیاسی بکلی تغییر کرده و سیر تاریخ اکثر احزابی را که در آنجا از آنها یاد شده است از میان برده است. اما {مانیفست} یک سند تاریخی است که ما دیگر خود را به تغییر آن محق نمی دانیم.}

ترجمه حاضر توسط آقای ساموئل مور { Samuel Moore } که مترجم بخش اعظم کتاب (سرمایه) ی مارکس نیز هست، انجام گرفته است. ما این ترجمه را به اتفاق از نظر گذراندیم و من چند حاشیه توضیحی که دارای جنبه تاریخی است بدان افزودم.

فریدریش انگلس

۳۰ ژانویه ۱۸۸۸ لندن

مقدمه انگلس بر چاپ لهستانی سال ۱۸۹۲

اینکه چاپ جدید {مانیفست حزب کمونیست} بزبان لهستانی ضرورت پیدا کرده است، نتیجه گیریهای چندی را میطلبد. پیش از هر چیز باید خاطر نشان ساخت که {مانیفست} در این اواخر نوعی شاخص رشد صنایع بزرگ در بخش قاره اروپا بدل شده است. همروند با رشد صنایع بزرگ در یک کشور، تمایل کارگران آن کشور نیز به فهم و درک چگونگی وضع خویش بعنوان طبقه کارگر در قبال طبقات توانگر، قوت میگیرد و جنبش سوسیالیستی در میان آنان گسترش می یابد و نیاز به {مانیفست} فزونی میگیرد. بدینسان از روی شمارنسخه هائی که از {مانیفست} به زبان یک کشور منتشر شده است، میتوان نه تنها وضع جنبش کارگری، بلکه درجه رشد صنایع بزرگ آن کشور را نیز با دقت معین کرد.

از این روی چاپ جدید {مانیفست} بزبان لهستانی نشان دهنده پیشرفت چشمگیر صنایع لهستان است. در این امر که طی دوران ده ساله پس از انتشار آخرین چاپ کتاب، واقعاً چنین پیشرفتی صورت گرفته است، هیچ تردیدی نمیتواند وجود داشته باشد. {لهستان تزاری} یا {لهستان کنگره} (پس از شکست ناپلئون بناپارت لهستان بموجب کنگره وین ۱۸۱۴-۱۸۱۵ جزو خاک روسیه شد. لهستان کنگره بخشی از خاک لهستان بود.) به یکی از مناطق بزرگ صنعتی امپراطوری روسیه بدل شده است. در حالیکه صنایع روسیه در مناطق مختلف پراکنده است، بخشی در کرانه های خلیج فنلاند، بخشی دیگر در مرکز (مسکو و ولادیمیر)، بخش سوم در کرانه های دریای سیاه و دریای آزوف و بقیه در جاهای دیگر، صنایع لهستان در محدوده نسبتاً کوچکی متمرکز شده و محاسن و معایب چنین تمرکزی را در خود جمع دارد. وقتی کارخانه داران روسی رقیب، با وجود تمایل شدید خود برای روسی کردن همه لهستان ها، خواستار برقراری حقوق گمرکی برای حمایت از صنایع خویش علیه لهستان شدند، محاسن این تمرکز را تأیید نمودند.

اما معایب آن، هم برای کارخانه داران لهستانی و هم برای حکومت روسیه، بصورت نشر سریع اندیشه های سوسیالیستی و تقاضای روز افزون برای دریافت {مانیفست} میان کارگران لهستانی مشاهده میشود.

اما این رشد سریع صنایع لهستان که بر رشد صنایع روسیه پیشی گرفته است، بنوبه خود نشان تازه ایاز نیروی حیاتی پایان ناپذیر مردم لهستان است که تضمین جدیدیست برای رستاخیز ملی آینده آنان. اما رستاخیز لهستان مستقل و نیرومند امیر است که نه تنها به لهستانیها، بلکه به همه مانیز مربوط است. همکاری بین المللی صادقانه ملل اروپا، تنها در صورتی میسر است که هر یک از این ملل صاحب اختیار کامل خانه خویش باشد.

انقلاب سال ۱۸۴۸ که طی آن مبارزان پرولتر ناچار شدند بدست داشتن پرچم پرولتاریا، در نهایت تنها بورژوازی را به مقصود برسانند، ایتالیا، آلمان و مجارستان را نیز بدست مجریان و صایای خویش یعنی لویی بناپارت و بیسمارک به استقلال رسانید.

اما لهستان که از سال ۱۷۹۲ بعد، بیش از مجموع این کشورها به انقلاب خدمت کرده بود، در سال ۱۸۶۳ هنگامی که زیر فشار نیروهای روسی از پای در میآید، بحال خود را کردند. اشراف لهستانی نتوانستند استقلال لهستان را حفظ کنند یا آنرا باز یابند. بودن بود این استقلال امروزه دست کم برای بورژوازی یکسان است، چیزی که برای همکاری و هماهنگی ملل اروپائی ضرورت دارد. این استقلال را تنها پرولتاریای جوان لهستان میتواند بدست آورد و تنها در دست پرولتاریا تضمین کامل خواهد داشت. استقلال لهستان برای کارگران همه مناطق دیگر اروپا، همان اندازه ضروریست که برای کارگران خود لهستان.

ف - انگلس دهم فوریه ۱۸۹۲ لندن

پیشگفتار انگلس بر چاپ ایتالیایی ۱۸۹۳

برای خواننده ایتالیایی

انتشار {مانیفست حزب کمونیست} تقریباً مصادف بود با روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸، یعنی روز انقلابهای میلان و برلین یا قیام مسلحانه دولتی که یکی از آنان در مرکز بخش قاره ایاروپا دیگری در مرکز کشورهای مدیترانه قرار دارد. این دولت تا آن زمان بسبب قطعه قطعه بودن خاک خود جنگهای داخلی ناتوان شده و بر اثر این ناتوانی زیر سلطه بیگانگان بودند. ایتالیای تابع امپراتوری اتریش بود و آلمان، اگرچه نه مستقیماً، ولی به همان اندازه محسوس، زیر یوغ تزار ممالک محروسه روسیه قرار داشت.

قیامهای ۱۸ مارس ۱۸۴۸ به رهائی ایتالیا و آلمان از این ننگ انجامید. اگر این دولت کبیر در جریان سالهای ۱۸۴۸-۱۸۷۱ توانستند خود را احیاء کنند و استقلال خویش را، هر یک بنحوی بدست آرند، علتش آن بود که بقول کارل مارکس، همان عناصری که انقلاب ۱۸۴۸ را در هم کوبیدند، برخلاف میل خود مجریان و صایای آن از کار درآمدند.

این انقلاب راهمه جاطیقه کارگرانجام داد. طبقه کارگر در خیابانها سنگر بندی میکرد و با خون خود سنگرهای خیابانی را رنگین مینمود. اما تنها کارگران پاریس بودند که در موقع سرنگونی دولت، بطور کاملاً مشخص تصمیم به براندازی نظام بورژوائی داشتند. لیکن این کارگران اگرچه تضاد میان خویش و بورژوازی را درک میکردند، اما بدان علت که نه سطح رشد اقتصادی کشورونه سطح رشد فکری توده کارگران فرانسوی به آن پایه رسیده بود که کارنوسازی اجتماعی را میسر گرداند، در آخرین تحلیل میوههای انقلاب را نصیب طبقه سرمایه داران کردند.

اما در کشورهای دیگر یعنی ایتالیا و آلمان و اتریش کارگران از همان آغاز هدفشان آن بود که به بورژوازی کمک کنند تا به حکومت برسد. چون در هیچ کشوری تسلط بورژوازی بدون استقلال میسر نیست، بدین جهت انقلاب سال ۱۸۴۸ میبایست به وحدت و استقلال ملی بینجامد. که تا آن زمان ایتالیا، آلمان و مجارستان فاقد آن بودند. اینک نوبت لهستان رسیده است.

بدینسان انقلاب ۱۸۴۸، گرچه سوسیالیستی نبود، راه را برای چنین انقلابی هموار و زمینه را برای آن آماده ساخت. نظام بورژوائی طی چهل و پنج سال اخیر در پرتو رشد خروشان که صنایع بزرگ در همه کشورهای داشته است، همه جا پرولتاریای نیرومند، پر شمار و متمرکزی ایجاد کرده و بدین طریق همانگونه که {مانیفست} خاطر نشان میسازد، گورکنان خویش را پدید آورده است. بدون تحقق استقلال و وحدت هر ملت، نه اتحاد بین المللی پرولتاریا میسر است و نه همکاری صلح آمیز و آگاهانه ملت هابرای دستیابی به اهداف مشترک. کافیست این بیان اقدام بین المللی مشترک کارگران ایتالیایی، مجار، آلمانی، لهستانی و روسی را در اوضاع و احوال سیاسی پیش از سال ۱۸۴۸ از مد نظر بگذرانید.

پس نبردهای سال ۱۸۴۸ بیهوده نبود. چهل و پنج ساله نیز که مار از این دوران انقلابی جدا میسازد، بیهوده نگذشته است. ثمرات این دوران در حال رسیدن است. من فقط آرزو مندم که انتشار این ترجمه ایتالیایی {مانیفست} بشارتگر فرخنده پرولتاریای ایتالیا باشد، همانطور که انتشار اصل این کتاب، بشارتگر آغاز انقلاب جهانی بود.

{مانیفست} حق آن نقش انقلابی را که سرمایه داری در گذشته ایفا کرده است، کاملاً بجا میآورد. ایتالیا اولین ملت سرمایه داری بوده است. پایان قرون وسطای فئودالی و سر آغاز سرمایه داری کنونی در وجود یک شخصیت کبیر تبلور یافته است. این شخصیت دانه ایتالیایی، آخرین شاعر قرون وسطا و در عین حال نخستین شاعر دوران جدید است. اکنون نیز مانند سال ۱۳۰۰ یک دوران تاریخی نوین آغاز میشود. آیا ایتالیا دانه جدیدی که منادی ساعت تولد این عصر نوین پرولتری باشد، برای مابه ارمغان خواهد آورد؟

فریدریش انگلس

اوگ فوریه ۱۸۹۳ لندن

مانیفست

شبحی اروپا را گشت می زند. شبح کمونیسیم. همه قدرتهای اروپای کهنه، پاپ و تزار، مترنخ (۱۷۷۳-۱۸۵۹) و گیزو (۱۷۸۷-۱۸۷۴)، رادیکالهای فرانسه و پلیس آلمان برای تاراندن این شبح اتحاد مقدس تشکیل داده اند. کجاست حزب اپوزیسیونی که مخالفان بر قدرت نشسته اش، به آن نام کمونیستی ندهند و کجاست حزب اپوزیسیونی که به نوبه خود بر عناصر مترقی تر اپوزیسیون و بر مخالفان مرتجعش اتهام کمونیستی نزند؟

از این واقعیت دونتیجه بدست میآید:

همه قدرتهای اروپائی، اکنون کمونیسیم را قدرتی می شمارند.

وقت آنست که کمونیستها نظریات، اهداف و تمایلات خود را آشکارا در برابر جهانیان بیان کنند و در قبال افسانه هائی که پیرامون شبح کمونیسیم بافته میشود، مانیفست حزب خود را عرضه دارند. برای همین منظور کمونیستهای از ملیت های به کلی گوناگون در لندن گرد آمدند و { مانیفست } زیرین را نگاشتند که اکنون بزبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیائی، فلماندی و دانمارکی انتشار می یابد.

۱ - بورژواها و پرولترها

تاریخ همه جوامع تا این زمان، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است. آزاده و برده، پاتریسین و پلبین، مالک و سرف (Serf) رعیت خانه زاد) استادکارگاه و شاگرد و بدیگر سخن ستمگر و ستمکش بایکدیگر در تقابل همیشگی بوده و همواره علیه یکدیگر به مبارزه ایگاه نهمان و گاه عیان دست زده اند. این مبارزه همیشه یابه نوسازی انقلابی سرپای جامعہ انجامیده و یابه نابودی هر دوطبقه پیکارگر.

در ادوار پیشین تاریخ، تقریباً همه جابجاتجزیه کامل جامعه به لایه های گوناگون یعنی بانردبانی از مراتب اجتماعی مختلف روبرو میشویم.

در روم باستان به پاتریسین ها و شوالیه ها (نجیب زادگان)، پلبین ها و بردگان، و در قرون وسطایه اربابان فئودال، و اسالها (تیلوداران)، استادان کارگاه، شاگردان و سرف (Serf) هابر خورد می کنیم. علاوه بر این تقریباً در میان هر یک از این لایه ها نیز سلسله مراتب خاصی می یابیم.

جامعه بورژوائی کنونی که از بطن جامعه سرنگون شده فئودالی زاده شده است، تضادهای طبقاتی را برنینداخته، بلکه فقط طبقات تازه، شرایط نوی ستمگری و اشکال تازه مبارزه را جایگزین اشکال قدیمی نموده است.

اما دوران مایعنی دوران بورژوائی، وجه تمایزش آنست که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است. جامعه بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دوطبقه بزرگ متضاد بایکدیگر یعنی به بورژوائی و پرولتاریا تقسیم میشود.

از سرفهای قرون وسطا شمار مندان (مرکب از دوواژه پارسی شار بمعنی شهر و پسوند مند) در کشور همسایه ما افغانستان، هم اکنون اصطلاحات شار و شاروالی { فرماندار } متداول است. نخستین شهر هابر خاستند و از میان این شمار مندان نخستین عناصر بورژوائی سر بر آوردند.

کشف امریکا (توسط کریستف کلمب) و پیدایش راه دریائی دور افریقا (بوسیله واسکودگاما)، میدانگاه تازه ای برای فعالیت بورژوائی رشدیابنده فراهم آورد. بازارهای هند شرقی و چین، استعمار قاره امریکا، مبادله با مستعمرات و بطور کلی افزایش وسایل مبادله و کالا، بازرگانی و کشتیرانی و صنعت رایبه اوج بی سابقه ای، رسانید و بدینسان رشد عنصر انقلابی را در جامعه فئودالی روبرو ال تسریع کرد.

سازمان پیشین فئودالی یا اصناف صنعتی دیگر نمی توانست به تقاضائی که همزمان با گشایش بازارهای جدید افزایش می یافت، پاسخ گوید. جای آنرا مانوفاکتور { Manufacture } گرفت. قشر صنعتی متوسط، استادان حرفه را از میدان بیرون راند. تقسیم کار میان اصناف گوناگون بر افتاد و جای خود را به تقسیم کار در درون هر کارگاه سپرد.

بازارهای پیوسته گسترده تر و تقاضاها دم فزونی میگرفت. اینک مانوفاکتور هم دیگر قادر نبود تقاضاها را پاسخ گوید. بخار و ماشین در صنعت ایجاد انقلاب کردند و آنگاه جای مانوفاکتور را صنایع بزرگ کنونی و جای قشر صنعتی متوسط را میلیونرهای عرصه صنعت، سرکردگان ارتش های صنعتی حقیقی یعنی بورژواهای امروزی گرفتند.

صنایع بزرگ، بازار جهانی را که کشف امریکا زمینه ساز آن بود، پدید آورد. بازار جهانی، گسترش بازرگانی، کشتیرانی و وسایل حمل و نقل زمینی را در پی داشت. این بنوبه خود در گسترش صنایع تأثیر گذاشت و به همان نسبت که صنعت، بازرگانی، کشتیرانی و راههای آهن توسعه می یافت، بورژوائی رشد میکرد و سرمایه خود را افزایش میداد و همزمان همه لایه های بازمانده دوران قرون وسطا را کنار میزد.

بدینسان ما مشاهده میکنیم که بورژوائی کنونی، خود محصول تکامل طولانی یک سلسله دگرگونی هادر شیوه تولید و مبادله است.

هریک از این مراحل رشد، برای بورژوازی يك کامیابی سیاسی ببار آورده است. اوکه در دوران فرمانروائی فنودالها، طبقه ستمکش بود، در دوران کمون (**Commun**) جمعیت مسلح و خودگردان شد. در این جامعه شهری شهری مستقل و آنجاطبقه سوم یعنی خراجگزار سلطنت بود. وی در دوران مانوفاکتوریه و زنه ایدرمقابل وزنه اشراف که در رژیمهای سلطنتی کلاسیک یامطلقه از پایه های عمده سلطنتهای بزرگ بودند، بدل گردید و سرانجام از زمان برقراری صنعت بزرگ و بازار جهانی، تسلط سیاسی بلامنازه ایدردستگاه دولت انتخابی امروزی بدست آورد. دستگاه دولت امروزی چیزی جز کمیته اداره کننده امور مشترک مجموع طبقه بورژوازی نیست.

بورژوازی در طول تاریخ نقش انقلابی بسیار مهمی ایفا کرده است. بورژوازی هر جاکه تسلط یافت، تمام مناسبات فنودالی و پیدرسالاری و عاطفی رادر هم کوبید. رسته های فنودالی رنگارنگی را که انسان رابه { سروران طبیعی } اش پیوند میداد بپیرحمانه از هم گسست و میان انسانهارشته ایجزسودجویی عریان و نقدینگی بی عاطفه برجای نگذاشت. رعهه های روحانی ناشی از جذبیه مذهبی، شوروهیجان نجیب زاده مآبانیه و تأثیرات احساساتی عامیانه رادر آب یخ حسابگری خودخواهانه غرق ساخت. بورژوازی ارزش انسان رابه ارزشی برای مبادله تبدیل کرد و به جای آزادیهای بیشمار اعطائی یا اکتسابی، تنها یک آزادی یعنی آزادی بی بندوبار تجارت رامعمول داشت. به دیگر سخن، استثمار بی پرده، بی شرمانه، بیواسطه و بیرحمانه راجایگزین استثمار پوشیده در پرده او هام مذهبی و سیاسی ساخت.

بورژوازی از هر نوع فعالیتی که تا آن زمان محترم شناخته میشد و با احترام و تکریم بدان می نگریدند، هاله تقدس برگرفت. وی پزشک، قاضی، روحانی، شاعر و دانشمند رابه خدمتگزاران اجیر و مزدور خود بدل ساخت.

بورژوازی پوسته عاطفی مهر آمیز روابط خانوادگی راز هم درید و این روابط رابه روابطی صرفاً پولی تبدیل کرد. بورژوازی آشکار ساخت که اعمال خشن قدرت در قرون وسطا که مرجعین آنرا ساخت میستدند، مکمل طبیعی اش لختی و تن آسائی بود. او برای نخستین بار نشان داد که فعالیت انسان می تواند چه ثمراتی ببار آورد. عجایب هنری آفریده او بکلی متفاوت با هرام مصر و آکدوک { **Aqueduc** نام مجموعه پلهائی به ارتفاع ۸ تا ۲۵ متر که آب چشمه های کوههای آیین راز طریق مجاری سر پوشیده ایبه طول ۴۳۶ کیلومتر به شهر روم میرساند. } های روم باستان و کلیساهای گتیک { **Gothique** } است و لشکر کشی هایش با خروج های باستانی اقوام و جنگهای صلیبی به کلی متفاوت است.

بورژوازی نمیتواند به هستی خویش ادامه دهد، مگر آنکه افزارهای تولید مجموع مناسبات اجتماعی را پی در پی انقلابی کند، حال آنکه نخستین شرط هستی تمام طبقات صنعتی پیشین بی تغییر نگاه داشتن شیوه تولید کهنه بود. دگرگونیهای پیاپی تولید، آشفتهگی پی در پی مجموعه اوضاع اجتماعی، فقدان دائمی امنیت و جنب و جوش مداوم، وجه تمایز دوران بورژوازی با همه ادوار پیشین است. تمام مناسبات متحجرو زنگار گرفته باملتزمین رکاب خود، یعنی نگرش ها و بینشهای که گذشت قرون بر آنها مهر تقدیس زده است، فرومی پاشند و مناسباتی که تازه پدید میآیند، پیش از آنکه جان بگیرند، پیرمیشوند. هر آنچه که طبقه بندی شده و ایستاست نابود میگردد و از هر آنچه که مقدس بشمار میرفت هتک حرمت میشود. سرانجام انسانها مجبور میشوند بادیگانی باز و هشیار به وضع زندگی خود و مناسبات خویش بایکدیگر بنگرند. نیاز روزانه بیازار گسترده تر برای فروش کالا، بورژوازی رابه سراسر گیتی میراند. بورژوازی ناچار است همه جارخنه کند، همه جامستقر شود و با همه جار رابطه برقرار کند.

بورژوازی بابهره کشی از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه کشورها خصلت جهان وطنی داده و در میان آه و ناله مرتجعان، پایه ملی راز زیر پای صنایع بیرون کشیده است. صنایع ملی قدیمی نابود شده و هر روز نابودتر میشود و صنایع جدیدی که رواج آن برای تمام ملل متمدن امری حیاتیست، جای آنرا میگیرد. مواد خام این صنایع دیگر داخلی نیست، بلکه از دورترین مناطق وارد میشود و فرآورده های آن نه تنها درون خود کشور، بلکه در تمام نقاط گیتی بمصرف میرسد. بجای نیاز مندیهای پیشین که با محصولات داخلی بر آورده میشد، نیاز مندیهای جدیدتری پدید میآید که برای پاسخگویی به آن ها محصولات دورترین کشورها و اقلیم های گوناگون ضروریست. جای گوشه گیری و خودکفائی محلی و ملی رآمدوشد و ارتباط همه جانبه و وابستگی تمام عیار ملتها بایکدیگر میگردد. این مطلب هم در مورد تولیدمادی و هم درباره آفرینش معنوی، بیک اندازه صادق است. آفریده های معنوی ملل مختلف به دست آورد مشترک آنان بدل میگردد. محدودماندن و در لاک ملی فرورفتن بیش از پیش غیر ممکن میشود و از شمار بسیار ادبیات ملی و محلی يك ادبیات جهانشمول پدید میآید.

بورژوازی باتکمیل سریع هر گونه افزارت تولید و حداعلا تسهیل ارتباطات و مواصلات، همه ملل حتی بربرترین آنان رابه مدار تمدن میکشاند. قیمت ارزان کالاهای او توپخانه سنگینی است که بورژوازی به مدد آن تمام دیوار چین را ویران میسازد و شدیدترین بیزاری بربران از بیگانگان رابه تسلیم وامیدارد.

بورژوازی تمام ملتها را امیدار دتا اگر نمیخواهند نابود شوند، شیوه تولید سرمایه داری رابپذیرند و با اصطلاح تمدن رادر کشور های خویش رواج دهند. به زبانی دیگر بورژواشوند. کوتاه سخن، بورژوازی، جهانی بسان و سیمای خویش نقش میزند.

بورژوازی روستا را زیر فرمانش کشید. شهرهای عظیم پدید آورد. شمار جمعیت شهر نشین رادر قیاس با جمعیت روستا نشین بسی فزونی بخشید و بدینسان بخش بزرگی از جمعیت راز خرقتی زندگی روستائی رهانید. او همانگونه که روستا را به شهر وابسته کرد، کشورهای بربر و نیمچه بربر رابه کشورهای متمدن، خلق های دهقانی رابه خلقهای سرمایه دار و شرق رابه غرب وابسته کرد.

بورژوازی پراکندگی موجود در وسایل تولید و مالکیت و جمعیت را بیش از پیش از میان میبرد. بورژوازی تراکم جمعیت پدید آورده، وسایل تولید را تراکم کرده و مالکیت را در چنگ عده ای محدود متمرکز ساخته که پی آمد ناگزیر این دگرگونیها تمرکز سیاسی بوده است. ایالات مستقل دارای منافع گوناگون و قوانین و دولتها و مقررات گمرکی مختلف، که چیزی جز روابط ناشی از یک ائتلاف تقریبی، آنها را به هم پیوند نمیداد، در چهارچوب یک ملت واحد، یک دولت واحد، یک پارلمان واحد، یک سود طبقه ملی و احدویک مرز گمرکی و احدیهم پیوستند.

بورژوازی طی دورانی کمتر از صدسال تسلط طبقاتی خویش، در قیاس با مجموع نسلهای پیشین، نیروهای مولده ای با کمیت و عظمت بیشتر پدید آورده است. رام کردن نیروهای طبیعت، تولید با ماشین، کاربرد شیمی در صنعت و کشاورزی، کشتیرانی با نیروی بخار، راههای آهن، تلگراف الکتریکی، دایر ساختن اراضی بخشهای بزرگی از جهان، قابل کشتیرانی کردن رودخانه ها، جمعیت های انبوهی که گویی از زیر زمین احضار شده اند، در کدام یک از سده های پیشین میتوانستند گمان ببردند که چنین نیروهای مولده ایدر بطن کار اجتماعی نهفته است!

پس دیدیم که وسایل تولید و مبادله، که بورژوازی بر بنیاد آن نشوونما یافت، در جامعه فئودالی پدید آمده بود. در مرحله معینی از تکامل این وسایل تولید و مبادله، مناسباتی که جامعه فئودالی، تولید و مبادله را بر اساس آن انجام میداد، یعنی سازمان فئودالی کشاورزی و صنعت و دیگر سخن مناسبات فئودالی مالکیت، هماهنگی خود را با نیروهای مولده رشد یافته از دست داد. این مناسبات به جای آنکه تولید را به جلو براند، جلوی آن را میگیرد و به پابندان بدل شده بود. میبایست آنرا در هم شکست، در هم نیز شکسته شد.

جای آنرا رقابت از ادونظام اجتماعی - سیاسی هماهنگ با این رقابت و با تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه سرمایه دار گرفت. نظیر همان جریان اکنون در برابر دیدگان ما تحقق می پذیرد. جامعه سرمایه داری کنونی که با مناسبات بورژوائی تولید و مبادله، با مناسبات بورژوائی مالکیت، گویی به نیروی جادوچنین وسایل پر توانی برای تولید و مبادله پدید آورده است، در حال حاضر به جادوگری می ماند که دیگر از عهده مهار کردن نیروهایی که با ورود افسون از زیر زمین احضار کرده است، بر نمیآید. طی سالهای چند دهه اخیر، تاریخ صنایع و بازرگانی فقط تاریخ عصیان نیروهای مولده کنونی علیه مناسبات تولیدی کنونی، یعنی علیه آن مناسبات مالکیتی است که شرط هستی بورژوازی و فرمانروائی آنرا تشکیل میدهد. کفایت به بحرانهای بازرگانی اشاره کنیم که با تکرار ادواری خود سرپای جامعه بورژوائی را بیش از پیش بخطر میاندازد. در هر یک از بحرانهای بازرگانی نه تنها بخش هنگفتی از محصولات تولید شده، بلکه حتی بخش بزرگی از نیروهای مولده ساخته و پرداخته شده نیز نابود میگردد. هنگام این بحرانهای نوع بیماری اجتماعی همه گیر پدید میآید که در تمام دوران گذشته بی معنی مینمود. این بیماری همه گیر، تولید بیشتر از تقاضاست. جامعه ناگهان خود را در یک حالت بر بریت آبی مشاهده میکند، گویی قحطی و جنگی ویرانگر آنرا از تمام وسایل معاش محروم ساخته است. انگار صنایع و بازرگانی سر به نیست شده اند. برآستی چرا؟

برای آنکه جامعه بیش از اندازه صاحب تمدن است. بیش از اندازه وسایل معاش و بیش از اندازه صنایع و بازرگانی دارد. نیروهای مولده ای که در اختیار جامعه است، دیگر نه تنها به رشد مناسبات بورژوائی مالکیت کمک نمیکند، بلکه برعکس آنقدر رشد کرده اند که مناسبات بورژوائی جلوی رش آنها را میگیرد. هر بار که نیروهای مولده به بر انداختن این موانع اقدام میکنند، سراسر جامعه بورژوائی را دچار اختلال میسازند و موجودیت مالکیت بورژوائی را به خطر میاندازند. عرصه مناسبات بورژوائی چنان تنگ شده است که دیگر نمیتواند ثروتی را که خود آفریده است در خود جای دهد. پس بورژوازی با چه وسیله ای بر بحرانها چیره میشود؟ از سوئی بوسیله اجباری مقداری از نیروهای مولده و از سوی دیگر بوسیله تصرف بازارهای جدید بهره کشی شدیدتر از بازارهای قدیم. اما این اقدامات به چه نتیجه ای میرسد؟ به این نتیجه که بورژوازی زمینه را برای بحرانهای فراگیرتر و پرتوانتر فراهم میسازد و وسایل دفع آنها را کاهش میدهد.

سلاحی که بورژوازی، فئودالیسم را با آن سرنگون ساخت، اکنون علیه خود بورژوازی متوجه است. اما بورژوازی نه تنها سلاحی را که برای خودش مرگ آفرین است، ساخته، بلکه کسانی را که این سلاح را علیه او بکار خواهند برد، یعنی کارگران یا پرولترها را نیز پدید آورده است. همروند با رشد بورژوازی یعنی سرمایه، پرولتاریا یعنی طبقه کارگران امروزی نیز رشد میکند. این کارگران در صورتی میتوانند زندگی کنند که کار بیابند فقط تازمانی کار میابند که کارشان سرمایه را افزایش بدهد. این کارگران که مجبورند خود را روزانه بفروشند، کالائی هستند نظیر سایر اشیاء قابل داد و ستد و بالنتیجه به همان اندازه دستخوش کلیه چم و خم های رقابت و نوسانات بازار. در نتیجه گسترش دامنه کاربرد ماشین و تقسیم کار، کار پرولتاریا هر گونه خصلت مستقل خود به همراه آن هر گونه جاذبه ابر برای کارگزار دست داده است.

کارگر به ضمیمه ساده ماشین بدل شده است. از وی چیزی جز انجام ساده ترین و یکنواختترین کارها که زودتر از همه میتوان آنها را افر گرفت، خواسته نمیشود. بدین جهت هزینه ای که برای کارگر صرف میشود، تقریباً محدود است به هزینه معاشی که بتواند حیات او و ادامه نسلش را تأمین نماید. اما بهای هر کالا و بنابراین بهای کار (مارکس بعداً ثابت کرد که کارگر کار خود را نمیفروشد، بلکه نیروی کار خود را میفروشد). ده برابرست با هزینه تولید آن، بدین جهت هر اندازه کار بیشتر باعث انزجار میشود، مزد کمتری بدست میآید. علاوه بر این: هر اندازه دامنه کاربرد ماشین و تقسیم کار گسترش می یابد، مقدار کار نیز بیشتر میشود. یا از طریق افزایش ساعات کار، یا از طریق افزایش مقدار کار لازم در مدت زمان معین و تسریع حرکت ماشین و غیره.

در تمام این مبارزات بورژوازی خود را مجبور می بیند به پرولتاریا روی آورد. وی رابباری بطلبودیدینسان پرولتاریا به جنبش سیاسی بکشاند. بنابراین بورژوازی خودش عناصری از تعالیم خویش و بییان دیگر سلاح ضد خویش را در دسترس پرولتاریا قرار میدهد.

گذشته از این، همانگونه که دیدیم پیشرفت صنایع قشرهای کاملی از طبقه حاکمه را به صفوف پرولتاریا میراند و یاد دست کم شرایط زندگی آنان را دستخوش تهدید قرار میدهد. این قشرها نیز به مقدار زیادی آموزش برای پرولتاریا به همراه می آورند. سرانجام هنگامی که مبارزه طبقاتی به لحظه نهائی نزدیک میشود، جریان تلاشی و فروپاشی درونی طبقه حاکمه و سراسر جامعه کهن چنان شدت و حدت میبذیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن روی برمی تابد و به طبقه انقلابی یعنی طبقه ای که آینده از آن اوست میبپیوندد. چنانکه در گذشته بخشی از نجبا و اعیان بورژوازی می پیوست. در حال حاضر یک بخش از بورژوازی یعنی قشر ایندولوگهای بورژواکه به درک مجموعه سیر حرکت تاریخ رسیده اند، به پرولتاریا میبپیوندند.

در میان همه طبقاتی که در حال حاضر روی بورژوازی ایستاده اند، تنها پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. همه طبقات دیگر با پیشرفت صنایع بزرگ راه زوال میببینند و نابود میشوند. ولی پرولتاریا خود آفریده صنایع بزرگ است. قشرهای متوسط، اعم از صنعتگر کوچک، کاسبکار، پیشه و رودهقان، برای آن بر علیه بورژوازی مبارزه میکنند که هستی خود را بعنوان قشرهای متوسط از نابودی برهانند. بنابراین آنها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کارند. از آنهم بالاتر آنها ارتجاعی هستند، زیرا میکوشند چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند. وقتی هم که آنها انقلابی هستند، در حدیست که با خطر احتمالی رانده شدن به صفوف پرولتاریا و برود میبشوند. در حدیست که از منافع آتی خود دفاع میکنند، نه از منافع کنونی خویش. در حدیست که از نظریات خاص خویش دست بر میدارند تا نظریات پرولتاریا را جایگزین آن سازند. و اما لومین پرولتاریا (**Lumpen Proletariat**)، در یوزگان، دزدان، ولگردان و روسپیان، این محصول انفعالی پوسیدگی پائین ترین لایه های جامعه کهن، در جریان انقلاب پرولتاریا این جا و آنجا به جنبش کشیده میشود، ولی به سبب وضع عمومی خویش، بر مراتب گرایش بیشتری دارد تا خود را برای دسایس ارتجاعی در معرض فروش قرار دهد.

در شرایط زندگی پرولتاریا، اثری از شرایط زندگی جامعه کهن بر جای نمانده است. پرولتاریا فاقد مالکیت است. مناسبات اوبازن و فرزندانش هیچگونه وجه مشترکی با مناسبات خانوادگی بورژوائی ندارد. کار صنعتی امروز و یوغ کنونی سرمایه که در انگلستان و فرانسه، امریکا و آلمان یکسان است، هرگونه خصلت ملی را از پرولتاریا گرفته است. قانون، اخلاق و مذهب برایش چیزی نیست جز اوام بورژوائی که منافع سرمایه داری در پس آنها نهان است.

همه طبقاتی که در گذشته به حکومت میرسیدند، میکوشیدند مواضعی را که بچنگ آورده اند تحکیم بخشند و سراسر جامعه را تابع شرایطی سازند که روش آنان را در زمینه مالکیت حفظ کند، ولی پرولتاریا در صورتی میتواند نیروهای مولده جامعه را بکف آرند که شیوه کنونی خویش را در زمینه مالکیت و همچنین همه شیوه هائی را که تاکنون در زمینه مالکیت وجود داشته است، براندازند. پرولتاریا از خود چیزی ندارد که حفظ لازم باشد. بنابراین باید هر آنچه را که تاکنون مالکیت خصوصی را حفظ و تأمین میکردند بسازند. همه جنبشهایی که تاکنون صورت گرفته اند جنبشهای اقلیت و وابسوداقلیت بوده اند. جنبش پرولتاریا جنبش مستقل یک اکثریت عظیم بسودا اکثریت عظیم است.

پرولتاریا که در پائین ترین لایه بندی جامعه قرار دارد، نمیتواند از جای برخیزد و قدر افر از بدی آنکه روبنای مرکب از قشر فوقانی که جامعه رسمی را تشکیل میدهند سرنگون سازد.

مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی در آغاز، گرچه از نظر محتوی ملی نیست، از نظر شکل ملیست. پرولتاریای هر کشور، نخست باید کار را با بورژوازی کشور خویش یکسر کند.

ماضی تشریح عام ترین مراحل رشد پرولتاریا و جنگ داخلی کم و بیش نهان، جامعه کنونی را تا لحظه ای که این جنگ بیک انقلاب آشکاری انجامد پرولتاریا با سرنگون ساختن قهری بورژوازی، حکومت خویش را بنیاد میبهدد بنال کردیم. همه جوامعی که تاکنون وجود داشته اند، چنانکه دیدیم بر بنیاد تضاد میان طبقات ستمگرو ستمکش استوار بوده اند. اما بر آنکه ستمگری بر طبقه ای میسر باشد، باید شرایطی فراهم آورده شود که این طبقه بتواند دست کم به زندگی برده و ار خویش ادامه بدهد. رعیت سرف (**Serf**) در نظام سرف داری توانست تا مقام عضویت کمون روستائی ترقی کند، به همین گونه خرده بورژوائی توانست در زیر یوغ سلطنت مطلقه فتودالی تا مقام بورژوا را برتقیابد. اما کارگر امروزی با پیشرفت صنعت ترقی نمیکند، بلکه برعکس بیش از پیش به پایه ای پائین تر از شرایط زندگی طبقه خویش تنزل میکند. کارگر فقیر میشود و این فقر باسرتی بیش از افزایش جمعیت و ثروت شدت می یابد. این جا روشن میشود که بورژوازی نمیتواند بیش از این در نقش طبقه فرمانروای جامعه باقی بماند و شرایط ادامه حیات طبقه خویش را بعنوان یک قانون تنظیم کننده به جامعه تحمیل کند. بورژوازی توان فرمانروائی ندارد، زیرا نمیتواند برای برده خویش حتی گذرانی برده وار تأمین کند. مجبور است بگذارد تا برده اش به چنان وضعی تنزل کند که بجای آنکه بورژوازی از قبل او تغذیه کند، خودش او را غذا بدهد. جامعه دیگر نمیتواند بر فرمان بورژوازی زندگی کند، بدین معنی که زندگی بورژوازی دیگر با جامعه همساز نیست.

شرط بنیادی بقا و فرمانروائی طبقه بورژوازی انباشت ثروت در چنگ اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه است. شرط هستی سرمایه کار مزدوریست. کار مزدوری فقط بر پایه رقابت کارگران بایکدیگر استوار است. پیشرفت صنایع که بورژوازی حامل اجباری آنست و یاری مقاومت در برابر این پیشرفت را ندارد، اتحاد انقلابی کارگران را از طریق گرد همائی آنان، جایگزین پراکندگی ناشی از رقابت آنان میسازد. بدینسان پایای گسترش صنایع بزرگ، بنیادی که

بورژوازی بر اساس آن تولید میکند و محصولات تولیدی رابه تصاحب خود در می آورد، زیرپایش فرومیپاشد. بورژوازی بیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است.

۲ - پرولترها و کمونیستها

مناسبات کمونیست ها با مجموع پرولترها چگونه است؟ کمونیستها حزب ویژه ایروپاروی دیگر احزاب کارگری نیستند. آنها منافعی جدا از مجموع پرولترها ندارند.

آنها اصول ویژه ای مطرح نمیکنند که خواسته باشند آنرا برای جنبش پرولتری الگو قرار دهند. وجه تمایز کمونیستها با دیگر احزاب پرولتری در آنست که از یک سو در مبارزات پرولترهای ملت های گوناگون، منافع مشترك مجموعه پرولتاریا که منافع مستقل از ملیت است. برجسته میکنند و برای آن ارزش قائلند. از سوی دیگر در مراحل مختلف گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن هستند. بنابراین کمونیستها در عرصه عمل قاطع ترین بخش احزاب کارگری تمام کشور هستند که احزاب کارگری دیگر رابه پیشروی برمی انگیزند و در عرصه تئوریک برتری آنان بر بقیه توده پرولتاریا در آنست که شرایط و چگونگی حرکت جنبش پرولتری و بی آمدهای کلی آنرا بروشنی درمی یابند.

هدف عاجل کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند، تشکل پرولتاریا به صورت یک طبقه، بر انداختن تسلط بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا. احکام تئوریک کمونیستها به هیچ وجه روی اندیشه ها و اصول اختراعی یا اکتشافی این یا آن مصلح جهان پایه گذاری نمیشود. این احکام فقط بیان عام شرایط واقعی مبارزه طبقاتی موجود یعنی آن جنبش تاریخی است که در برابر دیدگان ما انجام میگیرد. بر انداختن مناسباتی که تاکنون در عرصه مالکیت وجود داشته است، چیزی نیست که فقط خاص کمونیسم باشد.

مناسبات مالکیت در طول تاریخ دستخوش تحولات و تغییرات دائم بوده است. مثلاً انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را بر انداخت و مالکیت بورژوائی را جایگزین آن ساخت. خصیصه کمونیسم بر انداختن مالکیت بطور اعم نیست، بلکه بر انداختن مالکیت بورژوائی است. اما مالکیت خصوصی کنونی بورژوائی آخرین و کامل ترین مظهر شیوه تولید و تملک مبتنی بر تضادهای طبقاتی و استثمار انسانها بدست انسانهای دیگر است.

بدین جهت کمونیست های ما توانند تئوری خود را در یک عبارت خلاصه کنند: بر انداختن مالکیت خصوصی. ماکمونیستها را سرزنش میکنند که میخواهیم مالکیتی را که افراد شخصاً بدست آورده و حاصل کار خودشان است، مالکیتی را که بنیاد هر گونه آزادی و فعالیت و استقلال فردی را تشکیل میدهد، بر اندازیم.

مالکیت شخصی حاصل کار و لیاقت خودشان! شاید شما از آن مالکیت خرده بورژوائی و خرده دهقانی که پیش از مالکیت سرمایه داری وجود داشته است سخن میگوئید؟ مارانیازی به بر انداختن آن نیست، پیشرفت صنعت آنرا بر انداخته و هر روز در کار بر انداختن آنست.

شاید از مالکیت بورژوائی کنونی سخن میگوئید؟

مگر کار مزدوری، کار پرولتر، برایش ایجاد مالکیت میکند؟ به هیچ وجه این کار، سرمایه یعنی مالکیتی را ایجاد میکند که کار مزدوری را استثمار میکند. مالکیتی را ایجاد میکند که فقط در صورتی میتواند افزایش یابد که کار مزدوری تازه ای پدید آرد تا باز به استثمار آن پردازد. مالکیت در شکل امروزی خود بر مدار تضاد میان سرمایه و کار میگذرد. هر دو جانب این تضاد را بررسی میکنیم.

سرمایه دار بودن یعنی داشتن مقامی در عرصه تولید که تنها شخصی نیست، بلکه اجتماعی نیز هست. سرمایه محصولی جمعیت و تنها به نیروی کار مشترك عده زیادی از اعضا جامعه و در آخرین تحلیل تنها به نیروی کار مشترك همه اعضا جامعه میتواند برگردد در آید.

پس سرمایه قدرتی فردی نیست، قدرتی اجتماعیست. بنابراین اگر سرمایه به مالکیت جمعی همه اعضای جامعه تبدیل شود، این امر به معنای تبدیل مالکیت فردی به مالکیت اجتماعی نخواهد بود. در این جامعه خصلت اجتماعی مالکیت تغییر میکند. یعنی مالکیت خصلت طبقاتی خود را از دست میدهد.

بهای متوسط کار مزدوری عبارت است از حداقل دستمزد یعنی مجموعه وسایل معاشی که یک کارگر لازم دارد تا بتواند بعنوان یک کارگر زنده بماند. بنابراین آنچه یک کارگر مزدور در نتیجه کار خویش به تملک در میآورد فقط باندازه ایست که کفاف بازسازی زندگی ساده او را میدهد. مابه هیچ وجه نمیخواهیم این تملک شخصی محصول کار را که بمصرف مستقیم بازسازی زندگی فرد امیر سدو هیچ مازادی بر جای نمیگذارد که بتواند مینه تسلط بر کار غیر افرام آورد، بر اندازیم. ما میخواهیم فقط خصلت غم انگیز تملکی را بر اندازیم که باعث میشود تا کارگر تنها برای آن زنده بماند که سرمایه را افزایش بدهد و فقط در حدودی زنده میماند که منافع طبقه حاکمه ایجاب میکند.

در جامعه بورژوائی کار زنده فقط وسیله ایست برای افزایش کارمتر اکم (سرمایه). در جامعه کمونیستی کارمتر اکم فقط وسیله ایست برای گسترش عرصه زندگی کارگران، برای غنی کردن و مرفه ساختن زندگی آنان.

پس در جامعه بورژوائی گذشته بر حال و در جامعه کمونیستی حال برگزیده تسلط دارد. در جامعه بورژوائی سرمایه استقلال و شخصیت دار و حال آنکه فردز حمتکش نه استقلال دار و نه شخصیت.

بر انداختن این مناسبات رابورژوازی بر انداختن شخصیت و آزادی می نامد! حق هم دارد که چنین بنامد. زیرا سخن بر سر بر انداختن شخصیت بورژوازی، استقلال بورژوازی و آزادی بورژوازی است.

مفهوم آزادی در چارچوب مناسبات بورژوازی کنونی عبارت است از آزادی بازرگانی و آزادی خرید و فروش. ولی بابر افتادن تجارت، تجارت آزدنیز برمی افتد. سخن پردازی درباره تجارت آزادماند همه گزاف گوئی های دیگر بورژواهای ما درباره آزادی، اصولاً فقط در مورد تجارت دست و پا بسته، درباره شامند برده و ذلیل قرون وسطائی مفهوم دارد، نه درباره شیوه کمونیستی بر انداختن تجارت و بر انداختن مناسبات تولیدی بورژوازی و خود بورژوازی. شما از ترس اینکه ما میخواهیم مالکیت خصوصی را بر اندازیم، بر خود میپارید. اما در جامعه کنونی شما، مالکیت خصوصی برای نه دهم اعضای آن از میان رفته است. مالکیت خصوصی فقط بدان سبب وجود دارد که این نه دهم از آن بی بهره اند. بنابراین شما ما را از آن جهت سرزنش میکنید که میخواهیم مالکیتی را بر اندازیم که اکثریت عظیم جامعه از مالکیت شرط لازم آنست.

از جمله شما ما را سرزنش میکنید که میخواهیم مالکیت شما را بر اندازیم، آری بر آستی قصد ما همین است. از آن لحظه که دیگر نتوان کار را به سرمایه، به پول، به بهر مالکانه و خلاصه به قدرت اجتماعی قابل انحصار بدل ساخت، بیان دیگر از آن لحظه که تبدیل مالکیت فردی به مالکیت بورژوازی میسر نباشد، شما شخصیت را نابود شده اعلام میدارید. بنابراین شما اعتراف میکنید که وقتی از شخصیت سخن میگویند، جز شخص بورژوازی یعنی مالک بورژوا، هیچکس دیگر را در نظر ندارید. چنین شخصیتی بر آستی هم باید بر آفتد.

کمونیسم امکان تملک محصولات اجتماعی را از هیچکس سلب نمیکند، بلکه فقط این امکان را سلب میکند که با تملک این محصولات، تسلط اسارت بر کار غیر برقرار گردد.

معتزانه میگویند که گویا بر انداختن مالکیت خصوصی تمام فعالیت ها تعطیل میشود و تنبلی رواج می یابد.

اگر چنین بود، دیر زمانی بود که تن آسانی و بیکاری می یابست جامعه بورژوازی را از پای در آورده باشد، زیرا در این جامعه کسی که کار میکند هیچ چیز بدست نمیآورد و کسی که چیزی بدست میآورد، کار نمیکند. تمام این ایرادها به این تکرار ختم میشود که وقتی سرمایه رخت بر بندد، کار مزدوری نیز از میان خواهد رفت. همه ایرادهائی را که به شیوه کمونیستی مالکیت و تولید محصولات مادی میگیرند درباره شیوه کمونیستی مالکیت و تولید محصولات کار فکری را صادق اعلام میدارند. همانطور که بر انداختن مالکیت طبقاتی در نظر بورژوا بر انداختن خود تولید می نماید، بر انداختن فرهنگ طبقاتی نیز در نظرش بمنزله بر انداختن هر گونه فرهنگ جلوه میکند.

فرهنگی که او (سرمایه داری) در فحاش زار میزند، اکثریت عظیم انسانها را به ضمیمه ایاز ماشین تبدیل میکند.

ولی شما که بر انداختن مالکیت بورژوازی را با معیار و مفاهیم بورژوازی خویش درباره آزادی و فرهنگ و احکام حقوقی و غیره میسنجید، بیپوده با ما به جدل برنخیزید. اندیشه های شما، خود آفریده مناسبات تولیدی بورژوازی و نظام بورژوازی مالکیت است. چنانکه احکام حقوقی شما نیز چیزی نیست جز اراده طبقه شما که اعتبار قانونی بدان داده شده است. اراده ای که شرایط عادی طبقه شما را ایجاد محتوی آن نقش تعیین کننده دارد.

شما در ذهنیت غرض آلود خود که ادارتان میکنند تا برای مناسبات تولیدی و نظام مالکیت خویش، یعنی برای مناسباتی که گذر او در فرآیند تکامل تولید فحاشی برند، اعتبار قوانین جاوید طبیعت و عقل قائل شوید، آری شما! در این زمینه با تمام طبقاتی که پیش از شما فرمانروا بودند و اکنون نابود شده اند نظر واحدی دارید. همینکه از مالکیت بورژوازی سخن میآید، شما دیگر از درک آنچه که در مورد مالکیت عهد باستان و مالکیت فئودالی برایتان قابل درک بود، در می مانید.

بر انداختن بنیاد خانواده! حتی دو آتشه ترین رادیکالها از این خواست پلید کمونیستها بر آخشم میکنند.

خانواده بورژوازی کنونی بر چه بنیادی استوار است؟ بر بنیاد سرمایه و نفع خصوصی. خانواده به شکل کامل خود فقط برای بورژوازی وجود دارد، ام مکمل آن فروپاشیدگی اجباری بنیاد خانواده پرولترها و فحشاء عمومیست.

خانواده بورژوازی باز میان رفتن این مکمل خود، بطور طبیعی از میان میرود و هر دوی آنها با زوال سرمایه زوال میپذیرند. شاید شما ما را سرزنش میکنید که چرا میخواهیم به استثمار و الدین از کودکان پایان دهیم؟ ما به این تبهکاری معتقدیم.

شما مدعی هستید که ما با جایگزینی تربیت اجتماعی بجای تربیت خانگی، گرمای ترین پیوندهای انسانی را میگیریم. مگر در تربیت خود شما نیز جامعه نقش تعیین کننده ندارد؟ مگر مناسبات اجتماعی موجود که فعالیت تربیتی شما را چارچوب آن انجام میگیرد و مداخله مستقیم یا غیر مستقیم جامعه از طریق مدرسه و غیره در این تربیت نقش تعیین کننده ندارد؟ کمونیستها تأثیر جامعه در کار تربیت را اختراع نمیکند، بلکه تنها خصلت تربیت را تغییر میدهند و آنرا از تأثیر طبقه فرمانروا نجات میدهند.

با پیشرفت صنایع بزرگ هر اندازه که رشته های خانوادگی پرولترها بیشتر از هم میگسلد و کودکان بیشتر به اقلام ساده خرید و فروش و افزایش کار پیدا میکنند، سخن پردازی بورژوازی درباره خانواده و تربیت و پیوندهای محبت میان والدین و کودکان تهوع آور تر میشود.

تمام بورژوازی یکصد ابانگ بر میآورد: اما شما کمونیستها میخواهید اشتراک زن را بر پای دارید!

در نظر بورژوازی، زن چیزی جز افزار ساده تولید نیست. او میپذیرد که افزارهای تولیدی را به موردها برده برداری همگانی قرار گیرند. از آن طبعاً به نتیجه ایچ این نمیتواند برسد که زنان نیز همین سر نوشت را خواهند داشت.

او حتی نمیتواند تصور کند که قضیه درست عکس اینست و فضائی که زن در آن افزار شده میشود، باید از بین برود.

از این گذشته، چیزی مسخره تراز این نیست که میبینیم بورژواهای مادربر این موضوع که گویا کمونیستها قصد داشتند از این امر رسمی زن رادارند، دهشت اخلاقی عمیقی از خود نشان میدهند. کمونیست هانیازی به اشتراکی کردن زن ندارند، این اشتراک تقریباً همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما، به در اختیار داشتن زنان و دختران کارگران خویش و به طریق اولی به فحشاء رسمی بسنده نمیکند. آنان از به دام کشاندن زنهای یکدیگر نیز لذت خاصی میبرند.

زنشویی بورژوائی در واقع همان اشتراک زن است. یگانه اتهامی که میشد به کمونیستها وارد آورد، این بود که گویا آنها قصد دارند به جای اشتراک ریاکارانه و پرده پوشی شده زن، اشتراک رسمی و بی ریای زن را معمول دارند. اما خود بخود پیداست که بانابودی مناسبات تولیدی کنونی، اشتراک زن نیز که از چینی مناسباتی ناشی میشود، بدیگر سخن فحشای رسمی و غیر رسمی نیز از میان خواهد رفت.

سپس کمونیستها اشماتت میکنند که گویا قصد دارند میهن و ملیت را از بین ببرند. کارگران میهن ندارند آنچه را که ندارند نمیتوان از آنان گرفت. از آنجاکه پرولتاریا پیش از هر چیز باید قدرت سیاسی بدست آرد و به مقام طبقه رهنمون ملت ارتقا یابد، یعنی خودبیک ملت بدل گردد، عجلاناً هنوز ملی نیست، اما بهیچوجه نه بدان مفهومی که بورژوازی از این واژه درک میکند.

باتکامل بورژوازی، با آزادی بازرگانی، با پیدایش بازار جهانی و بایکسان شدن تولید صنعتی و شرایط زندگی ناشی از آن، تناقضات و مرز بندیهای ملی از میان خلقهایش از پیش از میان میروند.

فرمانروایی پرولتاریا کار از میان رفتن این مرز بندی ها و تناقضات را تسریع خواهد کرد. وحدت عمل پرولتاریا، دست کم در کشورهای متمدن، یکی از شرایط آزادی پرولتاریاست.

باز میان رفتن استثماریک انسان بدست انسان دیگر، استثماریک ملت بدست ملت دیگر نیز از میان خواهد رفت.

باید افتادن تضاد طبقاتی درون ملتها، روابط خصومت آمیز میان ملتها از بین میروند.

اتهاماتی که در زمینه های مذهبی، فلسفی و بطور کلی ایدئولوژیک بر کمونیسم وارد میشود، در خور بررسی مشروح نیستند. آیا برای دریافت این حقیقت که پانپای تغییر شرایط زندگی انسانها، با تغییر مناسبات اجتماعی، زندگی انسانها، تصورات، نظریات، مفهومات و دریک کلام شعور آنان نیز تغییر میکند، تیز هوشی خاصی لازم است؟ تاریخ عقاید، جز این حقیقت، چه چیزی را ثابت میکند که تولید ارزشهای معنوی همگام با تولید ارزشهای مادی تغییر می یابد. عقاید فرمانروا در هر زمان، فقط عقاید طبقه فرمانروا بوده است.

وقتی از عقایدی سخن میگویند که در سراسر جامعه تأثیر انقلابی میبخشد، فقط این واقعیت را بیان میدارند که در بطن جامعه کهن عناصری از جامعه نو تکوین یافته است و با فروپاشی شرایط کهن عقاید کهنه نیز فرو می پاشد.

زمانی که دنیای باستانی روبرو میرفتند، ادیان باستانی مغلوب دین مسیح شدند. زمانی که عقاید مسیحیت در سده هجدهم جای خود را به عقاید ترقی خواهی میداد، جامعه فئودالی آخرین پیکار خود را علیه بورژوازی که آن زمان انقلابی بود، انجام میداد. اندیشه های آزادی وجدان و مذهب فقط بازتابی از سلطه رقابت آزاد در عرصه معرفت بودند.

به ما خواهند گفت: {البته عقاید مذهبی، اخلاقی، فلسفی، سیاسی، حقوقی و غیره در پویه تکامل تاریخ دگرگون شده اند. ولی خود مذهب، اخلاق، فلسفه، سیاست و حقوق در گذرگاه این دگرگونیهای دائمی، همیشه برجای مانده اند. وانگهی حقایق جاویدی چون آزادی، عدالت و غیره وجود دارند و برای تکامل اجتماعی عمومیت دارند. اما کمونیسم حقایق جاوید را ملغی نمیکند و بجای نوسازی مذهب و اخلاق، آنها را از بین میبرد و بدینسان باکل سیر پیشین تاریخ در تضاد می افتد.}

خلاصه این اتهامات چیست؟ تاریخ همه جوامعی که تاکنون وجود داشته اند، در بستر تضادهای طبقاتی که در ادوار گوناگون، اشکال گوناگون داشته اند، سیر کرده است.

اما این تضادها بهر شکلی در آمده اند، استثمار بخشی از جامعه بدست بخش دیگر واقعیتی است که برای همه سده های پیشین عمومیت دارد. بدین خاطر جای شگفتی نیست که سیر شعور اجتماعی همه سده های پیشین، بر غم تمام تنوعات و تمایزات آن، به اشکال عمومی معینی انجام گرفته است که بر افتادن کامل آنها، فقط با برافتادن کامل تناقضات طبقات میسر خواهد بود.

انقلاب کمونیستی بریدن قطعی هر گونه پیوند با مناسبات سنتی مالکیت است. جای شگفتی نیست که این انقلاب در جریان تکامل خود با قاطع ترین نحو بر افکار و عقاید پایداری شده خط بطلان میکشد.

باری از ابراهای بورژوازی به کمونیسم بگذریم.

در صفحات پیشین دیدیم که اولین گام انقلاب کارگری عبارت است از رسانیدن پرولتاریا به مقام طبقه فرمانروا و بچنگ آوردن دمکراسی.

پرولتاریا از فرمانروایی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را گام به گام از چنگ سرمایه داری بیرون بکشد، تمام وسایل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده بصورت طبقه فرمانروا و متمرکز سازد و مجموع نیروهای مولده را با سرعتی هر چه بیشتر افزایش دهد.

این عمل را در آغاز کار البته فقط از طریق دخالت مستبدانه در عرصه حق مالکیت و در مناسبات تولیدی بورژوائی یعنی فقط به کمک اقداماتی میتوان انجام داد که از لحاظ اقتصادی ناپسند و غیر موجه بنظر میآیند. اما در جریان پیشروی از چارچوب خود فراتر میروند و به عنوان وسیله ای برای دگرگونی سربایای شیوه تولید، اجتناب ناپذیر میگردند.

طبیعی است که این اقدامات در کشورهای گوناگون، متفاوت خواهند بود.

- اما در پیشرفته ترین کشورها، تقریباً در همه جامیتوان اقدامات زیرین را اعمال کرد:
- ۱- الغای مالکیت ارضی و کاربرد بهره مالکانه برای تأمین هزینه های دولت.
 - ۲- مالیات تصاعدی هنگفت.
 - ۳- برچیدن حق وراثت.
 - ۴- مصادره دارائی همه فراریان ویاغیان.
 - ۵- تمرکز اعتبارات مالی در دست دولت از طریق يك بانک ملی با سرمایه دولتی و بر خودار از انحصار مطلق.
 - ۶- تمرکز همه وسایل حمل و نقل در دست دولت.
 - ۷- افزایش تعداد کارخانه های دولتی و افزارهای تولید، دایرکردن زمین های بایر و بهسازی اراضی طبق يك برنامه عمومی.
 - ۸- اجباری کردن یکسان کار برای همگان، تشکیل سپاه صنعتی بویژه برای کشاورزی.
 - ۹- ادغام کشاورزی و صنعت و کمک به برچیدن تدریجی تفاوت میان شهروده.
 - ۱۰- آموزش و پرورش عمومی و رایگان برای همه کودکان، جلوگیری از کار کودکان در کارخانه بصورت کنونی آن.
- ادغام کار آموزش و پرورش با فرآیند فن تولید مادی و غیره.
- هنگامی که در سیر تکامل، اختلافات طبقاتی از میان میروند تمام تولید در دست انسانهای همیار تمرکز می یابد، آنگاه قدرت عامه خصلت سیاسی خود را از دست میدهد. قدرت سیاسی به معنی حقیقی آن، عبارت است از اعمال قهر متشکل يك طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. وقتی پرولتاریا در جریان مبارزه علیه بورژوازی الزاماً بصورت يك طبقه متحد میگردند از طریق انقلاب خود را به طبقه فرمانروا مبدل میسازند در جایگاه طبقه فرمانروا مناسبات تولیدی کهن را با توستل به قهر از میان میبرد، آنگاه برانداختن این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی و بطور کلی طبقات و بدینسان فرمانروائی خویش بعنوان يك طبقه را نیز از میان میبرد.
- جای جامعه کهنه بورژوائی با طبقات و تضادهای طبقاتی آنرا، جامعه ای میگیرد که در آن رشد آزاد هر فرد بشری رشد آزاد همگان است.

۳- نوشتارهای سوسیالیستی و کمونیستی

۱- سوسیالیسم ارتجاعی

الف) سوسیالیسم فنودالی

وضع تاریخی اشراف فرانسه و انگلستان آنها را بنویشتن هجوتنامه هائی علیه نظام بورژوائی کنونی برانگیخت. در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ فرانسه و در جنبش هواداران رفرف پارلمانی انگلستان، اشراف بار دیگر زیر ضربات تازه بنوران رسیده منفور (سرمایه داری) در هم شکسته شدند دیگر برای آنان سخنی از يك مبارزه سیاسی جدی نمیتوانست در میان باشد. فقط مبارزه ادبی برایشان باقی مانده بود. اما در عرصه ادبیات نیز تکرار عبارات کهنه دوران احیای رژیم سلطنت (سالهای ۱۸۱۴ - ۱۸۳۰ فرانسه) دیگر ممکن نبود. اشراف برای جلب هوادار، میبایست چنین وانمود کنند که دیگر سنگ منافع خویش را بر سینه نمیزنند و فقط بخاطر منافع طبقه کارگر استنثار شوند، علیه بورژوازی دادخواست تنظیم میکنند. آنها بدین دل خوش میگردند که علیه فرمانروای جدید خویش هزلیات بسرایند و پیشگویی های کم و بیش نحس در گوشش زمزمه کنند. بدینسان سوسیالیسم فنودالی پدید آمد که آمیزه ای بود از مرثیه خوانی و هزلیات، از پژواک گذشته و تهدید آینده. و گرچه گهگاه با انتقاد تلخ و طنز آمیز و نیشدارش قلب بورژوازی را جریحه دار میکرد، اما بدلیل زبونی کامل در درک سیر تاریخ کنونی، همیشه تأثیر خنده آور بر جای میگذاشت.

اشراف، انبان در یوزگی پرولتاریا را چون در فشی بحرکت در میآوردند تا خلق را بدنبال خویش بکشند. ولی هر بار که خلق از پی آنان میرفت، نشان های منقوش کهن خاندان های فنودالی را بر تخته پشتشان مشاهده میکرد، پس با قاه خنده های اهانت بار متفرق میشد.

این کمدی را بخشی از لژیونیمیتها (مشروعیون، هواداران سلسله بوربونها) و گروه انگلستان جوان (رجال سیاسی و ادبای وابسته به حزب محافظه کار انگلیس) بمعرض نمایش میگذاشتند.

وقتی فنودالها ثابت میکنند که شیوه بهره کشی شان به گونه ای غیر از استنثار بورژوائی بوده است، فقط این نکته را از یاد میبرند که در وضع و شرایطی به کلی متفاوت از امروز که اینک منسوخ شده است، بهره کشی میکردند.

وقتی آنها میگویند که در دوران فرمانروائی شان پرولتاریای کنونی وجود نداشت، فقط این نکته را فراموش میکنند که همین بورژوازی فعلی ثمره ضروری نظام اجتماعی آنان بوده است.

ضمناً آنها خصلت ارتجاعی انتقاد خویش را چنان کم پوشیده میدارند که بروشنی میتوان دید که اتهام عمده آنها علیه بورژوازی درست اینست که چرا در دوران فرمانروائی بورژوازی، طبقه اینشونامی یابد که سراپای نظام اجتماعی کهن را منقوش خواهد کرد.

آنها بورژوازی را از آن جهت که پرولتاریای انقلابی را پدید میآورد بمراتب بیشتر سرزنش میکنند تا از آن جهت که بطور کلی پرولتاریا را پدید میآورد.

بدین دلیل آنها به هنگام مبارزات سیاسی، در همه عملیات قهرآمیز علیه طبقه کارگر شرکت میکنند و در زندگی عادی نیز برخلاف تمام عبارت پردازیهای پرطمطراق خود، هیچ فرصتی را برای جمع کردن سیب های زرین و مبادله

وقار و محبت و شرف باسودهای ناشی از فروش پشم گوسفند، چغندر قند و عرق از دست نمیدهد. همانگونه که کشیش (روحانیون) و فئودال همیشه دست در دست یکدیگر داشته اند، سوسیالیسم کشیشی و سوسیالیسم فئودالی نیز دست در دست یکدیگر دارند.

هیچ چیز آسانتر از آن نیست که به زهد مسیحی (اسلام روحانیون واپس گرا در ایران و گروه طالبان در افغانستان) آب و زنگ سوسیالیستی زده شود. مگر مسیحیت نیز علیه مالکیت خصوصی، علیه زناشویی و دولت مبارزه برنخاست ؟ دیگر به جای آن به موعظه احسان و فقر، تجرد و ریاضت نفس، زندگی رهبانی و آئین کلیسائی نپرداخت ؟ سوسیالیسم مسیحی { اسلامی } فقط آب متبرکی است که کشیش { روحانی } خشم اشراف را بان تقدیس میکند.

ب (سوسیالیسم خرده بورژوازی)

اشرافیت فئودال یگانه طبقه اینیست که بدست بورژوازی سرنگون شده و شرایط زندگی در جامعه بورژوازی کنونی به خرابی گرانیده و زوال یافته است. شارمندان و دهقانان خرده پای قرون وسطائی، اسلاف بورژوازی امروزی بودند. در کشورهای که صنایع و بازرگانی آنان کمتر رشد یافته است، این طبقه هنوز در کنار بورژوازی بالنده زندگی را به کسالت میگذرانند.

در کشورهای که تمدن امروزین در آنها به شکوفائی رسیده، خرده بورژوازی تازه آید آمده که میان پرولتاریا و بورژوازی در نوسانست و بعنوان بخش تکمیلی جامعه بورژوازی پیوسته در حال بازپیدائی است. اما چنگال رقابت، همواره افراد این قشر را به درون پرولتاریا میراند و آنها را پیشرفت صنایع بزرگ میبیند که دیگر دور نیست زمانیکه بعنوان بخش جداگانه ایاز جامعه کنونی یکسر از میان بروند و شاغلین و کارمندان مزدبگیر، در بازرگانی و صنعت و کشاورزی جای آنان را بگیرند.

در کشورهای چون فرانسه که دهقانان بیش از نیمی از جمعیت را تشکیل میدهند، این امر طبیعی بود که نویسندگان ضمن هواداری از پرولتاریا در برابر بورژوازی، در انتقادهای خود از نظام بورژوازی، معیارهای خرده بورژوازی به برنواز دیدگاه خرده بورژوازی بدفاع از کارگران برخیزند.

سوسیالیسم خرده بورژوازی بدینسان پدید آمد. سیسموندی (ژان شارل لیونارد ۱۷۷۳ - ۱۸۴۲ اقتصاددان سوییسی) در زمینه این نوع نوشته ها، نه تنها در فرانسه، بلکه در انگلستان نیز جای اول را دارد.

این سوسیالیسم، تضادهای موجود در مناسبات تولیدی امروزی را بسیار عمیق تحلیل کرده است. ستایشگرهای سالوسانه اقتصاددانان رافاش ساخته و راهوردهای هلاکتبار تولید ماشینی و تقسیم کار، یعنی تمرکز سرمایه ها و مالکیت ارضی، اضافه تولید، بحرانها، ورشکستگی ناگزیر خرده بورژوا و دهقانان، فقر پرولتاریا، هرج و مرج تولید، نابرابری فاحش در توزیع ثروت، جنگ ویرانگر صنعتی ملت‌ها با یکدیگر و فروپاشی آداب و رسوم قدیمی و مناسبات خانوادگی کهن و ملیت های قدیمی را به شیوه ایانکار ناپذیر اثبات کرده است.

اما این سوسیالیسم در محتوای اثباتی خود میخواد و میسایل قدیمی تولید و مبادله و به همراه آنها مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه قدیمی را احیا کند، یا آنکه وسایل امروزی تولید و مبادله را دوباره به زور در مناسبات قدیمی مالکیت یعنی در همان مناسباتی بگنجاند که به نیروی وسایل امروزی فروپاشیده است و ناگزیری بایست فروپاشد. این سوسیالیسم در هر دو مورد، هم ارتجاعیست و هم پندارگرا.

آخرین کلام این سوسیالیسم عبارت است از بازسازی سازمان اصنافی در مانوفاکتور و اقتصاد پروسالاری در روستا. کار این مکتب در سیر تحول بعدی آن، به لندلهای خاندانه انجامید.

ج (سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم { حقیقی })

نوشته های سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه که در محیط اختناق و فشار بورژوازی حاکم پدید آمده و بینگرا ادبی مبارزه علیه این فرمانروائیست، زمانی وارد آلمان شد که بورژوازی در آنجا مبارزه خود را علیه حکومت مطلقه فئودالی تازه آغاز کرده بود.

فیلسوفان و نیمچه فیلسوفان وطن پرستان آلمانی با حرص و ولع به این نوشته ها روی آوردند. منتها این حقیقت را از نظر دور میداشتند که همزمان با انتقال این تألیفات از فرانسه به آلمان، انتقال شرایط زندگی فرانسه به آلمان انجام نگرفته است. تألیفات فرانسوی در محیط آلمانی تمام اهمیت عملی مستقیم خود را از دست داد و ظاهری صرفاً ادبی پیدا کرد. در چنین محیطی تألیفات فرانسویان بناچار میبایست چیزی شبیه به گمان پروری دور از عمل درباره چگونگی تحقق ماهیت انسانی جلوه کند. به این دلیل فلاسفه آلمانی قرن هیجدهم خواستهای انقلاب اول فرانسه را چیزی جز خواست های کلی { عقل عملی } تلقی نمیکردند و تجلیات اراده بورژوازی انقلابی فرانسه در نظر آنان، اعتبار و اهمیت قوانین اراده خالص، اراده بد انسان که میبایست باشد، اراده واقعا انسانی داشت.

ادبای آلمانی کارشان فقط این بود که اندیشه های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی قدیمی خویش سازش دهند و با بیابان درست تر اندیشه های فرانسوی را از دیدگاه فلسفی خود فر بگیرند.

بطور کلی این فراگیری به همان شیوه ای انجام گرفت که یک زبان خارجی از طریق ترجمه فرا گرفته میشود.

میدانیم که راهبان چگونه از روی متون خطی حاوی آثار کلاسیک دوران بت پرستی کهن، اساطیر پوچی در شرح حال قدیسین کاتولیک مینوشتند. نگارندگان آلمانی بانوشته های کافرانه فرانسوی عکس این عمل را کردند، بدین معنی که

ترهات فلسفی خویش رازیرمتون فرانسوی نوشتند. مثلاً زیر انتقادیه فرانسوی درباره روابط پولی نوشتند: [بیگانه شدن ماهیت انسانی] و زیر انتقادیه فرانسوی از دولت سرمایه داری نوشتند: { الغاء سلطه کلیت مجرد } و هكذا و قس علیها. آنها پس از درمیختن لفاظیهای فلسفی خویش با تئوریهای فرانسوی، به این لفاظی ها عنوانین { فلسفه عمل }، { سوسیالیسم حقیقی }، { دانش آلمانی سوسیالیسم }، { توجیه فلسفی سوسیالیسم } و غیره اطلاق کردند. بدینسان نوشتارهای سوسیالیستی - کمونیستی فرانسوی به کلی سترون شد. چون این نوشته هادر دست آلمانی، دیگر بیانگر مبارزه یك طبقه علیه طبقه دیگر نبود. آلمانی چنین اعتقاد داشت که به سطحی برتر از { تنگ نگرانی فرانسوی } صعود کرده است و حالابجای دفاع از نیاز مندیهای حقیقی، از نیاز به حقیقت و به جای دفاع از منافع پرولتاریا، از منافع ماهیت انسانی، از منافع انسان بطور اعم یعنی از منافع انسانی (منافع عموم بشری گارباچف و شرکاء در سالهای آخر عمر اتحاد شوروی) دفاع میکند که به هیچ طبقه ای تعلق ندارد و نه در عرصه واقعیت، بلکه در آسمان مه آلود تخیلات فلسفی به سرمیبرد.

این سوسیالیسم آلمانی که لفاظی های ناشیانه شبیه به تمرین های انشادوران دبستان خود را چنین جدی و مهم میگرفت و به شیوه ایچنین پر هیاهو درباره آنها به تبلیغ میپرداخت، رفته رفته عصمت نفس گرائی فاضل مابانه خود را از دست داد. مبارزه بورژوازی آلمان و بویژه بورژوازی پروس علیه فئودالها و سلطنت مطلقه و دیگر سخن، جنبش لیبرالی بیش از پیش جدی میشد. آنگاه سوسیالیسم { حقیقی } فرصتی را که آرزومندان بود بدست آورد تا خواست های سوسیالیستی اش را در برابر جنبش سیاسی عرضه کند و به تکفیر سنتی لیبرالیسم و دولت انتخابی، رقابت بورژوائی و آزادی و برابری بورژوائی بپردازد و برای توده مردم موعظه کند که نه تنها از این جنبش بورژوائی هیچ چیز بدست نخواهد آورد، بلکه بر عکس همه چیز خود را از دست خواهد داد.

سوسیالیسم آلمانی درست سربز نگاه فراموش کرد که انتقادیه فرانسوی، که این سوسیالیسم پژواک بیروح آن بود، جامعه بورژوائی کنونی را با شرایط مختص زندگی آن، با قانون اساسی سیاسی ویژه آن، یعنی درست باتمام عواملی در نظر میگرفت که تأمین آنها در آلمان هنوز مورد بحث بود.

این سوسیالیسم برای دولتهای مطلقه آلمان که قافله ایاز کشیشان، معلمان، بزرگ مالکان و دیوان سالاران را در التزام رکاب خود داشتند، در حکم لولوی کمال مطلوبی بود که قادر بود تا بورژوازی متعرض و تهدید کننده را مرعوب نماید. این سوسیالیسم مکمل گورای نیش نازیانه هاوشلیک گلوله هائی بود که این دولت هابرای سرکوبی جنبشهای کارگران آلمانی بکار میبردند.

سوسیالیسم { حقیقی } در همان حال که علیه بورژوازی آلمان، حربه ابیدست دولتهای آن کشور میداد، بطور مستقیم بیانگر منافع ارتجاعی یعنی منافع خرده بورژوازی آلمان نیز بود. خرده بورژوازی ایکه از قرن شانزدهم به ارث رسیده و از آن پس، به اشکال گوناگون تولد تازه یافته است، بنیاد اجتماعی واقعی نظام موجود آلمان را تشکیل میدهد.

حفظ آن، در حکم حفظ نظام موجود در آلمان است. خرده بورژوازی در برابر فرمانروائی صنعتی و سیاسی بورژوازی، خود را با خطر نابودی گریز ناپذیر و برو میبیند. علت آنهم از سوئی تمرکز سرمایه و از سوی دیگر رشد پرولتاریای انقلابیست. خرده بورژوازی بر این گمان بود که سوسیالیسم { حقیقی } این هردونشان را بایک تیر میزند. به همین خاطر سوسیالیسم { حقیقی } چون یك بیماری مسری شیوع پیدا کرد.

جامه اییافته از تار عنکبوت استنتاجات ذهنی، آراسته به گلهای رنگارنگ سخن پردازی و آغشته به سرشک عواطف رقیق. این جامه سراپا احساساتی که سوسیالیستهای آلمانی پاره ای { حقایق جاوید } نزار و نحیف خود را بآن میپوشاندند، فقط بازار کالای آنان را در میان جماعت خرده بورژواگرم ترمیکرد.

سوسیالیسم آلمانی به نوبه خود بیش از پیش درمی یافت که رسالتش آنست که بیانگر پرزرق و برق این خرده بورژوازی باشد.

این سوسیالیسم ملت آلمان را ملت نمونه و خرده بورژوازی آلمانی را انسان نمونه اعلام میداشت و برای هر یك از نواقص و ردای این انسان نمونه، یك مفهوم باطنی، یك مفهوم عالی سوسیالیستی و به کلی عکس خصلت واقعی اش قابل میشد. این سوسیالیسم که در موضع خود تا آخر پیگیر بود، علیه مشی { ویرانگری خشن } کمونیسم به مخالفت آشکار برخاست و اعلام کرد که در کمال بی غرضی، در سطحی فوق هرگونه مبارزه طبقاتی موضع میگیرد. همه آثاری که بعنوان تألیفات سوسیالیستی و کمونیستی در آلمان شایع است، بانندکی استثناً به این نوشته های چرکین و اعصاب خراب کن تعلق دارد.

۲- سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی

بخشی از بورژوازی مایلیست ناهنجاریهای اجتماعی را از میان بردارد تا جامعه بورژوازی استوار بماند.

از این زمره اند: اقتصاددانان، نوع پروران، انسان دوستان، پویندگان راه خیر و رفاه طبقات زحمتکش، بانیان جمعیت های خیریه، اعضاء انجمن های حمایت از حیوانات، مؤسسين مجامع منع مسکرات و خلاصه مصلحان قدونیم قدی از هر قماش و هر رنگ.

برای این سوسیالیسم بورژوائی حتی سیستم های تام و تمام نیز ساخته شده است. برای مثال از کتاب { فلسفه فقر } پرودون (Pierre Josph ۱۸۰۹-۱۸۶۵) نام میبریم.

سوسیالیسمهای بورژوا میخوانند شرایط هستی جامعه کنونی را حفظ کنند، اما بدون مبارزه و خطراتی که ناگزیر از این شرایط برمیخیزد. آنها میخوانند جامعه موجود را پایدار نگاه دارند، اما بدون عناصری که آنرا انقلابی میکند و متلاشی میسازد. آنان میخوانند بورژوازی را بدون پرولتاریا حفظ کنند.

بورژوازی طبعاً جهانی را که بر آن فرمان میراند، بهترین جهان میبندارد. سوسیالیسم بورژوائی برای این ذهنیت آرام بخش، سیستم کم و بیش يك پارچه ای میسازد. این سوسیالیسم وقتی پرولتاریا را به تحقق سیستم خویش و ورود به مدینه فاضله فرامیخواند، در ماهیت امر خواستار آنست که پرولتاریا در همین جامعه کنونی باقی بماند، اما نظر نرفت خود را درباره این جامعه به دور افکند.

نوع دیگر این سوسیالیسم که کمتر به سیستم و بیشتر به عمل گرایش دارد، میکوشد طبقه کارگر را از هر گونه جنبش انقلابی دلسرد کند و چنین نشان دهد که آنچه برای طبقه کارگر میتواند سودمند باشد، این یا آن دگرگونی سیاسی نیست، بلکه تنها تغییر شرایط مادی زندگی و مناسبات اقتصادیست. ولی مفهومی که این سوسیالیسم برای تغییر شرایط مادی زندگی قائل است، به هیچ عنوان بر انداختن مناسبات تولید بورژوائی که تنها از طریق انقلاب میسرست، نیست، بلکه يك سلسله اصلاحات اداریست که باید بر پایه همین مناسبات تولیدی انجام گیرد و در نتیجه در روابط میان سرمایه و کار مزدوری هیچ تغییری بوجود نمیآورد. در بهترین حالت فقط از هزینه فرمانروائی بورژوازی میکاهد و بار بودجه دولتی آنرا سبک میکند.

سوسیالیسم بورژوائی فقط زمانی سیمای واقعی خود را پیدا میکند که بصورت عبارات ساده برای سخن رانی درمیآید. بازرگانی آزاده نفع طبقه کارگر! مقررات گمرکی، حمایت از صنایع داخلی به نفع طبقه کارگر! زندانهای انفرادی به نفع طبقه کارگر! چنین است آخرین کلام سوسیالیسم بورژوائی، یگانه کلامی که بطور جدی میتواند بیان دارد. سوسیالیسم بورژوائی درست در این دعوی خلاصه میشود که بورژوا، بورژواست، به نفع طبقه کارگر.

۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی

مادر اینجازا اثری که در تمام انقلابهای بزرگ دوران کنونی بیانگر خواستهای پرولتاریا بوده است، (تألیفات بابف، فرانسوا نوئل ۱۷۶۰-۱۷۹۷ و غیره) سخنی نمیگوئیم.

تلاشهای اولیه ای که پرولتاریا با کار میبرد تا منافع طبقاتی خویش را هنگام برانگیختگی همگانی و در دوران انهدام جامعه فئودالی، مستقیماً تحقق بخشد، به سبب نارس بودن رشد خود پرولتاریا و نیز به سبب آنکه شرایط مادی لازم برای رهائی اش هنوز وجود نداشت، ناگزیر به ناکامی میانجامید. زیرا چنین شرایطی تنها در دوران بورژوازی پدید میآید. نوشته های انقلابی ای که باین جنبشهای اولیه همراه بوده، ناگزیر دارای محتوای ارتجاعیست. این نوشته ها موعظه گری ریاضت همگانی و مساوات طلبی ابتدائیست.

سیستم های سوسیالیستی و کمونیستی به معنی حقیقی، یعنی سیستمهای سن سیمون (هانری کلود ۱۷۶۰-۱۸۲۵)، فوریه (شارل ۱۸۳۷-۱۸۷۲)، اوئن (روبرت ۱۷۷۱-۱۸۵۸) و غیره در دوران اولیه و ابتدائی رشد مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی که ما آنرا در صفحات پیشین در بخش {بورژوازی و پرولتاریا} شرح دادیم، پدید آمدند.

مخترعان این سیستمها، اگرچه تضاد میان طبقات و تأثیر ویرانگر درون خود جامعه فرمانروا را مشاهده میکنند، اما در جنبه پرولتاریا هیچگونه استقلال عمل تاریخی و هیچگونه جنبش سیاسی که ویژه پرولتاریا باشد، تشخیص نمیدهند.

چون رشد تضاد طبقاتی پائین رشد صنعت صورت میگیرد، لذا آنها شرایط مادی رهائی پرولتاریا را هنوز نمیتوانند کشف کنند و جویای آنچنان دانش اجتماعی و آنچنان قوانین اجتماعی هستند که بتوانند این شرایط را بوجود آورند.

آنان فعالیت ابداعی شخصی خویش را جایگزین فعالیت اجتماعی، شرایط پرورده پندار خویش را جایگزین شرایط تاریخی رهائی، تشکیل جامعه بر اساس نسخه پیچیده خویش را جایگزین تشکیل تدریجی و طبیعی پرولتاریا بصورت يك طبقه میسازند. تاریخ آینده جهان به عقیده آنان عبارتست از تبلیغ و تحقق عملی نقشه های اجتماعی آنان.

البته آنان واقفند که در نقشه های خویش به طور عمده از منافع طبقه کارگر که رنجبرترین طبقه است دفاع میکنند. اصولاً پرولتاریا فقط از این نظر که رنجبرترین طبقه است برای آنان وجود دارد.

اما شکل نارس مبارزه طبقاتی و وضع زندگی خود آنان موجب میشود که آنان خود را در جایگاهی بس بالاتر از این تضاد طبقاتی ببینند. آنها میخواهند وضع زندگی همه اعضای جامعه، حتی کسانی را که در بهترین وضع بسر میبرند، بهبود بخشند. بدینجهت پیوسته به همه اعضای جامعه بدون تفاوت و حتی بیشتر به طبقه فرمانروا مراجعه میکنند. به زعم آنان کفایت فقط سیستم نظریاتشان را در یابند و آنرا بعنوان بهترین نقشه برای جامعه موجود بپذیرند.

بدینجهت آنان هر عمل سیاسی و بویژه هر اقدام انقلابی را مردود میخوانند و میخواهند از راه مسالمت آمیز به هدف خود دست یابند. بنابراین میکوشند بکمک آزمونهایی که در مقیاس های کوچک انجام میگیرد و طبعاً عقیم میماند، به زور نمونه سازی، برای انجیل جدید اجتماعی راهی بکشایند.

این تصویر پندار آمیز از جامعه آینده، زمانی که پرولتاریا هنوز بسیار نارس است و به همین خاطر درباره وضع خویش هنوز تصویر پندار آمیز دارد، پدید میآید و پاکش غریزی اولیه پرولتاریا بسوی دگرگونی بنیادی جامعه تطبیق دارد.

اما این آثار سوسیالیستی و کمونیستی حاوی عناصر انتقادی نیز بودند. آنها ارکان جامعه موجود را آماج حمله قرار میدادند و بدین خاطر کار پایه ارزنده ای برای روشن ساختن اذهان کارگران فراهم میآوردند. احکام اثباتی آنان درباره جامعه آینده، مثلاً درباره بر انداختن تضاد میان شهروده، الغاء خانواده، منع ثروت اندوزی فردی و کار مزدوری، اعلام هماهنگی اجتماعی و تبدیل دولت به دستگاه ساده اداره امور تولید، فقط ضرورت بر انداختن تضاد طبقاتی را لیکن میداشت که در آغاز رشد خود بود و مخترعین سیستمها آنرا هنوز فقط به اشکال اولیه ناروشن و مبهمش میشناختند. به همین جهت احکام مزبور هنوز جنبه بکلی تخیلی داشتند.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی با سیر تکامل تاریخ نسبت معکوس دارد. به نسبتی که مبارزه طبقاتی گسترش می یابد و شکل روشن بخود میگیرد، این تلاش برای موضعگیری تخیلی در سطح مافوق این مبارزه و دوری جستن از آن

در عالم تخیل، هرگونه اهمیت پراتیک و توجیه تئوریک را از دست میدهد. لذا گرچه بانیان این سیستمها از بسیاری جهات خصلت انقلابی داشتند، گروهکهایی که از شاگردانشان تشکیل میشوند، همیشه ارتجاعی هستند. اینان بدون توجه بتحول تاریخی پرولتاریا، همچنان سفت و سخت به نگرشهای کهنه آموزگاران خودمی چسبند. از این روی آنان همواره بپیگیری تمام میکوشند بترتیب مبارزه طبقاتی را از میان ببرند و تضادهار اشتهی بدهند. آنان همچنان در این آرزو بسر میبرند که پندارهای اجتماعی خود را از طریق آزمون تحقق بخشند. فالانستر (Phalanster) کلنی های سوسیالیستی شارل فوریه (های مجزاتاسیس کنند، کلنی (Home Colonies) جوامع نمونه و اروئن) های داخلی بپادارند و ایکاری (نام کشور خیالی کابه) کوچک، نسخه جیبی بیت المقدس جدید بنیاد نهند و برای ساختن همه این کاخهای خیالی، خود را مجبور می بینند که بقلیها و کیسه های زربورژوازی نوع پرورمرآجه کنند. اینان اندک اندک بمرتب سوسیالیستهای ارتجاعی یا محافظه کاریاد شده در صفحات پیشین سقوط میکنند و تنها وجه تمایزی که با آنان دارند، قشریت سیستماتیک تر و اعتقاد تعجب آمیز به نیروی اعجاز آفرین دانش اجتماعی خویش است.

به همین خاطر آنان علیه هرگونه جنبش سیاسی کارگران باخشم تمام بمخالفت بر میخیزند و چنین جنبشی راناشی از بی ایمانی کورکورانه نسبت به انجیل جدی میانگارانند.

پیروان اوئن در انگلستان و پیروان فوریه در فرانسه، گروه اول علیه چارتیستها (۱۸۴۰-۱۸۴۸) و گروه دوم علیه رفرمیستها (هواداران روزنامه رفرم پاریس ۱۸۴۳-۱۸۵۰) به مخالفت بر میخیزند.

۴ - موضعگیری کمونیستها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون

از آنچه در بخش دوم گذشت، چگونگی کمونیستها در قبال احزاب کارگری که اکنون دیگر تشکیل شده اند، یعنی موضع آنان در قبال چارتیستها در انگلستان و هواداران اصلاحات ارضی در آمریکای شمالی، روشن است.

کمونیستها در راه هدفها و منافع آنی طبقه کارگر مبارزه میکنند، اما همزمان با آن، در جنبش امروزی از فردای جنبش نیز دفاع میکنند. در فرانسه، کمونیستها در مبارزه علیه بورژوازی محافظه کار و بورژوازی رادیکال، به حزب سوسیالیست - دمکرات میپیوندند، بی آنکه از حق خود برای انتقاد از جمله پردازیها و پندارهای موهومی که از سنتهای دوران انقلاب (انقلاب بورژوائی پایان قرن هیجدهم فرانسه) نشأت میگیرد، دست بردارند.

در سوئیس آنان از رادیکالها پشتیبانی میکنند، بی آنکه از نظر دوردانند که این حزب از عناصر متضاد ترکیب یافته است. بخشی از آنرا سوسیالیستهای دمکرات سبک فرانسوی و بخش دیگر بورژوازی رادیکال تشکیل میدهند.

در میان لهستانها، کمونیستها از حزبی که انقلاب ارضی را شرط رهائی ملی قرار میدهد، یعنی از همان حزبی پشتیبانی میکنند که قیام سال ۱۸۴۶ را در کراکوی برپا داشت.

در آلمان تا آنجا که بورژوازی به شیوه انقلابی عمل میکند، حزب کمونیست همراه بورژوازی علیه سلطنت مطلقه و مالکیت ارضی فئودالی و خرده بورژوازی ارتجاعی مبارزه میکند.

اما حزب کمونیست آلمان حتی لحظه ای از این کار باز نمیماند که ذهن کارگران را در مورد تضاد خصمانه میان بورژوازی و پرولتاریا تا حد امکان روشن تر سازد، تا وقتی که زمان عمل فراسید، کارگران آلمانی بلافاصله بتوانند از آن شرایط اجتماعی سیاسی که رژیم بورژوازی باید به همراه بیاورد، بعنوان حربه ای علیه خود بورژوازی استفاده کنند و همینکه طبقات ارتجاعی در آلمان سرنگون شدند، بتوان مبارزه علیه خود بورژوازی را آغاز کرد.

کمونیستها از آن جهت توجه عمده خود را به آلمان معطوف میدارند که این کشور اکنون در آستانه انقلاب بورژوائی قرار دارد و این انقلاب در محیط پیشرفته تر تمدن اروپائی بطور کلی و بکمک پرولتاریای بس رشد یافته تر از پرولتاریای انگلستان سده هفدهم و فرانسه سده هیجدهم، انجام خواهد داد. بنابراین انقلاب بورژوائی آلمان میتواند فقط پیش در آمد بلاواسطه انقلاب پرولتاری باشد.

خلاصه آنکه کمونیستها همه جا، از هر جنبش انقلابی که ضد نظام اجتماعی - سیاسی موجود باشد پشتیبانی میکنند.

کمونیستها در همه این جنبشها، مسئله مالکیت را، صرف نظر از این که شکل کمتری یا بیشتر تکامل یافته بخود گرفته باشد، بعنوان مسئله بنیادی جنبش در جای اول قرار میدهند.

سر انجام کمونیستها همه جا برای برقراری اتحاد و توافق میان احزاب دمکرات همه کشورها جبهه میورزند.

کمونیستها پنهان نگاه داشتن نظریات و عقاید خود در انگ میداند و آشکارا اعلام میدارند که تحقق هدفهای آنان تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز تمام نظام اجتماعی موجود، امکان پذیر خواهد بود. بگذار طبقات فرمانروا در پیشگاه انقلاب کمونیستی بر خود بزلزند. پرولتاریا در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود از کف نخواهند داد، ولی جهانی را بچنگ میآورند.

پرولتاریا همه کشورها متحد شوید!